



بِیَارِ قَلْبِکَ

نفس پر سورهی

محکم

حضرت آیت الله العظمی خامنه ای (مد ظله العالی)

فهرست

﴿ گفتار اول / ضرورت و اهمیت تفسیر قرآن ﴾ ۱۳

- دغدغهی پُر قدمت همگانی شدن استفاده از قرآن ۱۳
- سه دلیل برای برگزاری این دوره‌ی تفسیر ۱۴
- نقش مهم فهم قرآن در هدایت عمومی جامعه ۱۴
- قرآن کریم؛ چراغ راه در فتنه‌ها ۱۶
- لزوم گسترش یافتن معرفت قرآنی در جامعه ۱۸
- دو دلیل برای نیازمندی جامعه به تفسیر قرآن ۱۹
- خطر آفت دخالت دادن فکر شخصی در تفسیر قرآن ۲۲
- اهمیت کنار گذاشتن پیش‌داوری هنگام مراجعه به قرآن ۲۴
- نیاز دوچندان غیر عرب‌زبانان به تفسیر ۲۵
- نکاتی درباره‌ی این جلسات ۲۵

﴿ گفتار دوم / آیات ۱ تا ۳ ﴾ ۳۱

- اهمیت «بسم الله الرحمن الرحيم» ۳۲
- مقصود از «بسم الله» ۳۲
- تفاوت معنای «رحمن» و «رحیم» ۳۳
- مصادیق رحمت «رحمانی» خدا ۳۳

۳۵	مصادیق رحمت «رحیمی» خدا
۳۵	دقتی در ترجمه ی «الرَّحْمَنُ» و «الرَّحِيمُ»
۳۶	تفاوت «حمد» و «مدح»
۴۰	دلیل تکرار «الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ»
۴۱	اُنس با قرآن؛ هدف از این درس تفسیر

﴿ گفتار سوّم / آیات ۴ و ۵ و ۴۳ ﴾

۴۳	بحشی درباره ی اختلاف قرائات قرآن کریم
۴۶	نزدیکی معنایی دو قرائت آیه ی «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ»
۴۶	مقصود از «یوم»
۴۹	معنای آیه ی «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ»
۴۹	تفاوت مالکیت خداوند با مالکیت های ما
۵۰	روز قیامت؛ روز تجسّم خصلتها و اعمال
۵۲	روز قیامت؛ روز حسرت
۵۳	عظمت آیه ی «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ»
۵۳	بندگی های خوب و بد انسان
۵۴	غلط بودن توصیف رابطه ی خدا و انسان به پدر و فرزند
۵۷	قابل جمع نبودن بندگی خدا و بندگی دیگران
۵۸	معنای دقیق «إِذَاكَ نَعْبُدُ»
۶۰	دو بحث در «إِذَاكَ نَعْبُدُ»
۶۱	نمونه هایی عینی از عبادت هوای نفس
۶۳	رها شدن از اسارت طاغوتها با ترک هوا و هوس

﴿ گفتار چهارم / آیه ی ۵ و ۶۵ ﴾

۶۵	خلاصه ی مباحث جلسه ی قبل
۶۷	فطری بودن پرستش خدا

۶۸	تسلیم نشدن در برابر غیر خدا؛ درس «إِيَّاكَ نَعْبُدُ»
۶۹	طاغوتها و شرکای خدا
۷۲	علّت جمع بودن فعل «نَعْبُدُ»
۷۳	همنوایی موّحد با همه‌ی موجودات در عبادت خدا
۷۴	هماهنگی همه‌ی موجودات با انسان موّحد
۷۶	دلیل استفاده از ضمیر مخالف در «إِيَّاكَ»
۷۷	کمک خواستن فقط از خدا
۷۸	مبارزه‌ی با نفس، پایه‌ی مبارزه با طاغوتها
۷۹	معنای کمک خواستن از خدا برای عبادت
۸۰	مقصود از کمک خواستن انحصاری از خدا
۸۱	همه‌ی قدرتها متعلّق به خدا

﴿ گفتار پنجم / آیه‌ی ۶ ﴿ ۸۵ ﴾ ﴾

۸۶	معنای هدایت الهی و اقسام آن
۹۵	تفاوت «صراط» با «طریق» و «سبیل» در قرآن
۹۷	انسان در بینش اسلامی؛ یک موجود رونده نه ایستا
۹۸	سه نوع حرکت انسانها
۱۰۰	سزاوار بودن درخواست هدایت از خداوند؛ از سوی همه‌ی انسانها
۱۰۲	نیاز همیشگی به هدایت الهی؛ علّت تکرار «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»

﴿ گفتار ششم / آیه‌ی ۶ ﴿ ۱۰۵ ﴾ ﴾

۱۰۵	سه احتمال درباره‌ی هدایت مورد درخواست از خداوند
۱۰۶	دو احتمال درباره‌ی معنای «صراط»
۱۱۰	«صراط مستقیم» در فرهنگ قرآن
۱۱۸	دو نوع هدایت؛ نشان دادن راه و رساندن به مقصود
۱۱۸	نوع سوّم هدایت؛ معرفی راه و کمک به کوشندگان در مسیر هدایت

﴿ گفتار هفتم / آیه ی ۷ ﴿ ۱۲۳ ﴾﴾

- ۱۲۴ معنای صراط مستقیم
- ۱۲۶ اَوَّلُ: اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ
- ۱۲۷ دَوِّمَ: مَغْضُوْبٌ عَلَيْهِمْ
- ۱۳۳ سَوِّمَ: ضَالِّينَ
- ۱۳۳ عَلَّتْ تکرار این فقره در نماز

﴿ اَعلام و نمایه ها ﴾



..... فهرست اَعلام و نمایه های کتاب

کُفْتِ لِرَأْسِكَ

ضرورت تفسیر قرآن

﴿ دغدغهی پُرقدمت همگانی شدن استفاده از قرآن ﴾

آنچه در نظر است - اگر خدای متعال ان شاء الله توفیق بدهد - این است که ما یک بحث تفسیری را آغاز کنیم و به کمک شما برادران و خواهران دانشجوی عزیز، در جهت فهم قرآن و گسترش استفاده از نورانیت قرآن قدمی برداریم.

بنده البته از گذشته با درسهای قرآن - بخصوص در رابطه‌ی با دانشجوها - انس داشتم و یکی از اشتغالات جدی برای من در گذشته محسوب میشد. در سالهای بعد از انقلاب هم همواره در پی فرصت بودم که باز مباحث قرآنی را به شکل سابق و با استفاده از فضای قرآنی امروز که به ما در فهم قرآن کمک میکند، ادامه بدهیم و تکرار کنیم، [اما] فرصت نمیشد. از مدتی پیش به این فکر افتادم - بعضی از دوستان، هم در یک سال و نیم اخیر، مکرر به بنده این را گفتند - و حالا میخواهیم شروع کنیم؛ ببینیم خدای متعال چگونه ما را هدایت خواهد کرد و چه جور پیش میرویم. امروز من مقدماتی را عرض میکنم تا ان شاء الله آغازی باشد برای این کار.

۱. پانزدهم اسفندماه ۱۳۶۹

سه دلیل برای برگزاری این دوره‌ی تفسیر

اولاً علت شروع این بحث و این کار را در سه چیز برای ذهن خودم خلاصه کرده‌ام: یکی اینکه به سهم خود، در حرکت عمومی تبیین قرآن شرکت داشته باشیم؛ دوم اینکه کار تدریس قرآن، در حالی که بنده اشتغالات زیادی دارم، موجب بشود که این کار در جامعه ترویج بشود و به تعلیم قرآن و آموزش قرآن و فهم قرآن در سطح جامعه کمک بکند و دیگران تشویق بشوند به این کار؛ و سوم اینکه دانشجویان در حوزه‌ی معارف قرآن به صورت جدی‌تری وارد بشوند.

نقش مهم فهم قرآن در هدایت عمومی جامعه

نکته‌ی اول این است که فهم و تبیین قرآن، در هدایت عمومی جامعه، و همچنین در هدایت فردی و کمال فردی هر شخصی دارای تأثیر بسزایی است؛ یعنی در جامعه‌ی اسلامی اگر مردم با قرآن آشنا باشند، با قرآن انس بگیرند و از راهنمایی‌های قرآن استفاده بکنند، هم به حرکت عمومی جامعه به سمت اهداف اسلامی کمک خواهد شد، و هم هر فردی به خودی خود، در درون خود، در ذهن و روح و قلب خود، به آن کمالی که اسلام برای شخص مسلمان معین کرده نزدیک‌تر خواهد شد. منهای حرکت عمومی جامعه، هر فردی موظف است که خود را به کمال انسانی برساند؛ یعنی تعالی در روح خود ایجاد بکند و رابطه‌ی خود را با خدا و کیفیت یافتن خود را در جهت اهداف الهی روزبه‌روز افزایش بدهد. این به برکت قرآن حاصل خواهد شد؛ با قرآن اگر انس داشته باشیم، خود ما به عنوان یک فرد و یک شخص، روحاً کیفیت پیدا میکنیم، تعالی پیدا میکنیم، به خدا نزدیک میشویم، اخلاق انسانی و اخلاق الهی در ما تقویت خواهد شد. این در مورد شخص.

این، در حرکت عمومی جامعه هم اثر میگذارد که قرآن در جامعه در

انحصار افراد خاصی نباشد بلکه همه‌ی افراد جامعه، جوانها، گروه‌های
سیّتی مختلف و مجموعه‌های مختلف در جامعه، همه با قرآن آشنا
باشند و بتوانند از هدایت قرآنی بهره بگیرند. و این هدایت قرآنی و
نورانیت قرآن همان چیزی است که در خود قرآن بر روی آن زیاد تکیه
شده؛ قرآن اصرار دارد که نور است. من اینجا دو سه آیه را یادداشت
کرده‌ام؛ توجه کنید به مضمون این آیات. یک آیه این آیه‌ی سوره‌ی مائده
است: قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ^۱ همانا برای شما آمد از سوی
خدا نور؛ یعنی همین قرآن. قرآن خودش را به عنوان نور معرفی میکند.
خاصیت نور زدودن ظلمتها است؛ ظلمت جهل، ظلمت خرافه، ظلمت
گمراهی‌ها، ظلمات اخلاق فاسد. وَكِتَابٌ مُبِينٌ؛ کتاب مبین، کتاب
آشکار، نوشته‌ای که در آن هدایت انسانها هست. یَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ
رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ؛ به وسیله‌ی این کتاب، خدای متعال هدایت میکند
آن کسانی را که از رضایت و خشنودی او تبعیت میکنند، به راه‌های
سلامت و آرامش. یعنی در دنیای ستیزه‌گری بین ماده و معنا، در دنیای
آسیب‌پذیری انسان از عوامل گوناگون زیان‌بخش شخصیت آدمی، آن
عاملی که انسان را میتواند به نجات و سلامت و عافیت حقیقی برساند،
عبارت است از عمل به این قرآن و آشنایی با این قرآن. وَ يُخْرِجُهُم مِنَ
الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ؛ این قرآن خارج میکند آنها را از تاریکی‌ها به سوی
نور، به اذن پروردگار. وَ يَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ^۲؛ هدایت میکند آنها را
به راه راست. شما در این آیه ملاحظه میکنید که قرآن خودش را تعریف
میکند به عنوان نور، به عنوان هدایت‌کننده‌ی به راه راست، به عنوان
رساننده‌ی انسان به ساحل نجات؛ این چیز باارزشی است. این حقایق
در قرآن را بایستی فهمید. ما از این نور باید استفاده کنیم. ما از این نور

۱. سوره‌ی مائده، بخشی از آیه‌ی ۱۵

۲. سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱۶

چقدر استفاده میکنیم؟ از این وسیله‌ی هدایت چقدر تک‌تک ما بهره می‌بریم؟ اگر در زندگی مان، در افکارمان، در راه‌هایمان، در برداشته‌هایمان، در پیچ و خمهای زندگی، [اگر] در جایی احساس گمراهی و سردرگمی داشته باشیم، آیا ناشی از این نیست که از این وسیله‌ی هدایت استفاده نکرده‌ایم؟

در یک آیه‌ی دیگر که در سوره‌ی آل عمران است می‌فرماید: هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ؛ این قرآن، این کتاب، تبیین‌کننده است برای مردم؛ حقایق را برای فکرها و ذهنها و دلها تبیین میکند. چه چیزی بهتر از این؟ وَ هُدًى؛ این هدایت است. وَ مَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ؛ این پند و اندرز است برای پرهیزکاران و برای کسانی که در صدد به دست آوردن پند و اندرز باشند. اینها چیزهای بسیار باارزشی است و همه‌ی اینها در وجود قرآن هست و آیات متعدّد دیگری [هم] درباره‌ی قرآن و حقیقت قرآن و مضمون قرآن و هدف قرآن و رسالت قرآن، در خود کتاب کریم قرآن هست. مادامی که با قرآن آشنا نباشیم و انس نداشته باشیم و قرآن برای ذهنهای ما تبیین نشده باشد، ما از این فواید دور و محروم خواهیم بود.

﴿ قرآن کریم؛ چراغ راه در فتنه‌ها ﴾

یک روایت معروفی است از رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) که در یک خطبه‌ی معروفی آن بزرگوار فرمودند: فَإِذَا التَّبَسَّتْ عَلَيْكُمُ الْفِتْنُ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ فَعَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ؛ یعنی هرگاه که فتنه‌ها، مانند پاره‌های شب تاریک، شما را دچار اشتباه و شبهه کرد، به قرآن مراجعه کنید؛ در تمام حوادثی که خصوصیت فتنه‌گری دارند. فتنه یعنی آن چیزی که انسان را دچار اضطراب و ابهام و جهالت میکند و برای روح انسان و فکر انسان و احیاناً جسم انسان موجب فشار است. این فتنه است؛ یعنی یکی از

۱. سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۳۸

معانی فتنه است. این جور چیزی در زندگی اجتماعات زیاد است و در جامعه‌ی اسلامی ما چنین چیزهایی پیش می‌آید. در شناخت یک راه، در شناخت یک وظیفه، گاهی شبهه به وجود می‌آید و فتنه‌هایی پدید می‌آیند که راه را برای انسان مجهول میکنند و بسیاری راه را گم میکنند. پیغمبر اکرم در این حدیث فرموده که آنچه در این مواقع به کار می‌آید، قرآن است. هرگاه فتنه‌ها، مانند پاره‌های شب تاریک یا شب مُظْلِم، بر شما مسلط شد و زندگی شما را و افق فکر شما را فرا گرفت، به قرآن مراجعه کنید. فَإِنَّهُ شَافِعٌ مُّشَفِّعٌ وَ مَاجِلٌ مُّصَدِّقٌ؛ این یک تعبیر بسیار ادبی است؛ یعنی قرآن آن موجود و آن حقیقتی است که اگر به سود شما گزارش داد و شفاعت کرد، شفاعت آن پذیرفته خواهد شد؛ اگر از شما شکایت کرد و سعایت^۱ کرد، سعایت آن هم پذیرفته خواهد شد. یعنی یک جامعه اگر به قرآن اقبال کند، با قرآن انس بگیرد، از قرآن استفاده کند، قرآن را بفهمد و بر طبق هدایت قرآنی عمل بکند، قرآن به او کمک خواهد کرد و خدا دست او را خواهد گرفت و راه او را خواهد گشود؛ [اقلاً] اگر پشت کند، بعکس، ضربه خواهد خورد. و این همان چیزی است که شما در جوامع اسلامی، در طول قرنهای متمادی دیده‌اید، در وضع کنونی دنیا هم در جوامع اسلامی می‌بینید؛ به قرآن پشت کرده‌اند و واضح‌ترین حقایق را نمی‌بینند. چه عاملی موجب میشود که امروز در کشورهای اسلامی، بسیاری از آحاد مردم حقیقت‌های روشن را درک نکنند؟ دوری از قرآن. نمیشود گفت همه‌ی ملت‌های اسلامی میخواهند که مثلاً موضع‌گیری دولتهایشان در قبال صهیونیسم موضع‌گیری قاطعی باشد، در عین حال آن دولتها جرئت میکنند که این موضع‌گیری قاطع را نداشته باشند؛ چنین چیزی امکان ندارد. ملت‌ها خوابند، ملت‌ها حقیقت را در موارد بسیاری درک نمیکنند که دولتهای آنها امکان پیدا

میکنند این جور برخلاف مصالح ملت‌ها و احکام اسلامی عمل بکنند. و دوری ملت‌ها [از حقایق] به خاطر دوری از قرآن است؛ و آلا اگر با قرآن انس داشتند، آشنا بودند، به قرآن عمل میکردند - منظورم در اینجا عمل کامل نیست؛ یعنی همین که دلهایشان با قرآن آشنا بود و حقایق قرآنی را کاملاً مینیوشیدند و درک میکردند - وضع کشورهای اسلامی جور دیگری بود. لذا به هر اندازه‌ای که به قرآن نزدیک میشوند وضعشان تغییر پیدا میکند، کار بر دولتهای منحرفشان سخت میشود، و راه برایشان روشن‌تر و آشکارتر میشود. مَنْ جَعَلَهُ أَمَامَهُ قَادَهُ إِلَى الْجَنَّةِ؛ هر که قرآن را پیشاپیش خود قرار بدهد و دنبال قرآن حرکت کند، او را به بهشت خواهد برد. وَ مَنْ جَعَلَهُ خَلْفَهُ سَاقَهُ إِلَى النَّارِ؛ و هر که پشت به قرآن بکند و راه خود را از غیر قرآن بگیرد و انتخاب بکند و حرکت بکند، و احیاناً قرآن را هم پشت سر خودش بکشد - مثل بسیاری از کشورهای اسلامی و دولتهای اسلامی که متأسفانه امروز این جور هستند - این کار، او را به آتش هدایت خواهد کرد. وَ هُوَ الدَّلِيلُ يَدُلُّ عَلَى خَيْرِ سَبِيلٍ.^۱ خب، این آیات و روایات در باب قرآن.

﴿ لزوم گسترش یافتن معرفت قرآنی در جامعه ﴾

بنابراین، نتیجه این میشود که ما باید فهم قرآن و انس با قرآن را گسترش بدهیم. در جامعه‌ی ما، یکایک مردم باید با قرآن آشنا بشوند؛ چیزی که متأسفانه امروز نیست. امروز آن کسانی [هم] که دین‌باور و دین‌آشنا و علاقه‌مند به مسائل دینی هستند، [تنها اندکی] از آیات قرآن را ممکن است حفظ باشند یا بلد باشند یا با مفاهیمش آشنا باشند. امروز گاهی به نام دین چیزهایی بر ذهن مردم حاکم است - البته بعضی از مردم - که اگر با قرآن آشنا باشند میفهمند که اینها از دین نیست و اینها مخالف

۱. کافی، ج ۲، ص ۵۹۹

هدایت دینی است. امروز روشهایی در میان جوامع مسلمین و از جمله در جامعه‌ی خود ما [وجود دارد] - [البته] جامعه‌ی ما یک فرق جوهری و اساسی با دیگر جامعه‌ها دارد و راه ما بحمدالله خیلی از آنها متفاوت است و جلوتر هستیم؛ در عین حال بعضی از روشها هنوز بر ذهنها و بر عملهای ما حاکم است - که اگر اُنس عمومی با قرآن باشد و معرفت عمومی به قرآن وجود داشته باشد، مجبور نیستیم که روشهای ضدّ اسلامی و ضدّ قرآنی را در وجود خودمان و در زندگی خودمان بپذیریم. پس معرفت قرآنی باید گسترش پیدا کند و اُنس با قرآن بایستی زیاد بشود. بسیاری از مشکلات و ابهامات و سؤالات و عقده‌ها و استفهامهایی که در ذهنها هست، با آشنایی عمیق با قرآن برطرف میشود؛ بسیاری از عقده‌ها، ناراحتی‌ها، گرفتاری‌ها، بحرانهای روحی که ناشی از جهل به معارف اسلامی است، به برکت معرفت به قرآن و آشنایی با قرآن مرتفع میشود. این یک نکته.

﴿ دو دلیل برای نیازمندی جامعه به تفسیر قرآن ﴾

نکته‌ی دیگر این است که ما نیاز به تفسیر قرآن داریم. البته در مورد جامعه‌ی فارسی‌زبان، یک چیز اضافه هم هست که بعد عرض میکنم. همه‌ی جوامع مردم مسلمان - زبانشان هر چه باشد، ولو زبانشان عربی باشد که زبان قرآن است - احتیاج دارند به تفسیر و به تبیین قرآن باید برای مخاطبین تبیین بشود. اینجا یک نکته‌ی ظریفی هست؛ توجه کنید. این به معنای این نیست که قرآن دور از فهم عمومی مردم نازل شده، یا فهمیدن قرآن برای آحاد مردم اگر زبان قرآن را بدانند، ممکن نیست؛ نه، قرآن برای عموم مردم نازل شده و پیغمبر اکرم هم که قرآن را تلاوت میکرد، همان عربهای معمولی زمان پیغمبر قرآن را می‌شنیدند و میفهمیدند؛ در این بحثی نیست لکن در اینجا دو نکته وجود دارد، دو مطلب وجود دارد که ایجاب میکند قرآن به وسیله‌ی کسانی که با

معرفت قرآنی آشناتر هستند، برای مردم تبیین بشود؛ برای گروه‌های خاص مردم و برای عاقه‌ی مردم تبیین بشود.

❁ جمع‌بندی و توجه به ابعاد گوناگون قرآن

[آن] دو نکته، یکی این است که از اول تا آخر قرآن معارف بسیاری به صورت مترکّم در سرتاسر قرآن گسترش یافته است. قرآن فصل‌بندی شده نیست؛ قرآن از توحید، از ذات و صفات الهی، از معارف مربوط به نبوّت، از مسائل مربوط به انسان، از مسائل مربوط به زندگی پس از مرگ، از احکام و تکالیف بشر، از ارتباطات میان انسان و خدا، و انسان و انسان، و انسان و طبیعت، و از مجموع هزاران گونه معارف فراوانی که در اسلام هست سرشار است. جمع‌بندی کردن این مطالب کار همه کس نیست. درست است که اگر کسی که با زبان عربی آشنا است، قرآن را باز کند، وقتی که به هر آیه‌ای برسد، در حدّ گنجایش فهم خود از آن آیه چیزی می‌فهمد. این جور نیست که فهم قرآن از دسترس ذهنهای مردم، به طور کلی دور باشد اما تنها این آیه در این قرآن بزرگ نیست، [بلکه] هزاران آیه در این قرآن هست و هزاران مطلب و معرفت در سرتاسر این کتاب گنجانده [شده] است؛ توجه به آیات دیگر و معارف دیگر شاید به فهم این آیه‌ای که ما داریم مثلاً مطالعه می‌کنیم، عمق بیشتری و ابعاد جدیدتری می‌بخشد؛ و این کار همه کس نیست. پس یک نکته این است که جمع‌بندی در قرآن و توجه به ابعاد گوناگون قرآن از همه سو، بیش از آن چیزی است که یک فهم معمولی از یک آیه و از ظواهر آیات میتواند استفاده کند؛ پس محتاج تفسیر است.

❁ مراجعه به متخصص آشنا با حقایق قرآن

یک نکته‌ی دیگر این است که هر کتاب فصیح و بلیغ و پرمغزو عمیقی، ولو کتاب آسمانی نباشد، وقتی در مقابل یک فرد معمولی

گذاشته میشود، آن فرد از آن [یک] چیزی میفهمد و وقتی در مقابل یک فرد صاحب معرفت بالا گذاشته میشود، او چیز بیشتری از آن احساس میکند. فرض کنید همین متون فارسی، متون ادبی فارسی، متون علمی فارسی؛ فارسی است، هر کس هم که بخواند از آن چیزی میفهمد. این کتابهایی را که به شعر یا نثر، دانشمندان و علما و حکما و انسانهای بزرگ و پخته به سلک تحریر درآورده‌اند، وقتی انسان جلوی خود میگذارد، این جور نیست که نفهمد؛ زبان فارسی است و میفهمیم چه دارد میگوید اما یک انسان صاحب معرفت، یک انسان پخته و کامل، یک انسانی که سالهای زیاد با این کتاب سرو کار داشته و نظایر این مطلب را در جاهای مختلف بسیار دیده و خوانده و ذهنیت پیچیده‌ای دارد، او از این عبارت و از این جمله چیز بیشتری میفهمد. پس به این دلیل هم قرآن احتیاج دارد به تفسیر.

لذاست که تفسیر قرآن به وسیله‌ی بزرگان - بزرگان علم دین و آگاهان از معارف اسلامی - از قرن‌ها پیش معمول بوده و کتابهای تفسیر بسیار خوبی در طول این سیزده چهارده قرن نوشته شده، که بسیاری از هم [موجود] است. بنده ممکن است برای فهم یک آیه‌ی قرآن، در خود آن آیه تدبّر کنم؛ خود آن تدبّر خیلی مفید است اما مطمئناً وقتی که مراجعه کنم به تفسیری که از ائمه (علیهم‌السلام) - اگر درباره‌ی یک آیه مثلاً تفسیری از امام (علیه‌السلام) رسیده باشد - یا به بیانی از یکی از بزرگان دین و حکما و مردمان دارای اندیشه‌ی عمیق و علم غزیر^۱ طبعاً چیز بیشتری میفهمم. بنابراین، تفسیر به معنای تبیین آیه و بیان کردن عمق مضمون و محتوای آیه یک امر لازمی برای همه است. البته سطوح ذهنی افراد مختلف است و سطوح تفاسیر هم مختلف و متفاوت است؛ هر کسی، به هر حال، به نحوی و تا حدودی، به تفسیر احتیاج دارد. لذا

۱. فراوان، بسیار

بلافاصله بعد از نبی اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)، تفسیر قرآن و تدوین تفسیر شروع شده. آن طوری که علامه‌ی طباطبائی (علیه الزحمه) بیان کرده‌اند، اولین مفسرین از صحابه‌ی خود پیغمبر بودند؛ مثل ابی بن کعب و بعد هم کسانی مثل ابن عباس و ابن مسعود؛ اینها کسانی بودند که تفسیر قرآن نوشتند و گفتند.^۱ با اینکه همه‌ی مردم آن زمان عرب بودند و خیلی از آنها از پیغمبر هم آیات قرآن را شنیده بودند اما در تفسیر قرآن مراجعه میکردند به بزرگانی از قبیل افرادی که ما عرض کردیم. این هم یک نکته در باب لزوم تفسیر و نیاز به تفسیر.

﴿ خطر آفت دخالت دادن فکر شخصی در تفسیر قرآن ﴾

یک نکته‌ی کوتاه هم عرض بکنم، و آن این است که معمولاً در این قرنهای متوالی، دسته‌های مختلف از علما تفاسیر گوناگونی به سبکهای مختلفی از قرآن کرده‌اند. مثلاً فقها تفسیر قرآن را از لحاظ مطالب فقهی مورد توجه قرار داده‌اند و آیاتی را که اشاره‌ی به احکام فقهی دارد تفسیر کرده‌اند؛ مثلاً ذهن فلاسفه در تفسیر قرآن بیشتر رفته است به مطالب حکمی و فلسفی، سعی کرده‌اند معارف فلسفی را در قرآن جستجو کنند و پیدا کنند؛ عرفا مثلاً حقایق عرفانی و ریزه‌کاری‌های عرفانی را در قرآن جستجو کرده‌اند و سعی کرده‌اند آیاتی را که مناسبتی با این مطالب داشته پیدا کنند و از آنها چیزهایی را به دست بیاورند؛ و همین طور دسته‌های مختلف. منتها گاهی این بزرگان - بسیاری از اینهایی هم که اشاره کردیم [جزو] بزرگان هستند - دچار شدند به یک خطائی در فهم از قرآن و در معامله‌ی با قرآن، و آن خطا این است که به جای اینکه از قرآن استفاده کنند و مطلب را از قرآن به دست بیاورند، آنچه در ذهن خودشان بوده، به عنوان پیش‌داوری بر قرآن تحمیل کردند. یک

۱. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۴

چیزی از طریق فلسفه یا عرفان یا فقه یا حدیث یا کلام فهمیده‌اند و در درک خودشان به یک نتیجه‌ای رسیده‌اند و سعی کرده‌اند این نتیجه را از قرآن، به هر قیمتی است به دست بیاورند. گاهی مجبور شده‌اند آیات قرآن را حتی از ظواهرش منصرف کنند، که به این می‌گویند تفسیر به رأی و چیز بسیار خطرناکی است.

در قرن اخیر، به همین روش بعضی از چهره‌های معروف اسلامی دچار یک اشتباه بزرگ‌تری شدند؛ و آن این بود که [در تفسیر قرآن] افکار مادی‌گرایانه‌ی قرن نوزدهمی اروپا را، که هر فعل و انفعالی را در دنیا ناشی از ارتباط متقابل ماده می‌دانستند و هر پدیده‌ی غیر مادی را نفی می‌کردند، [وارد کردند]. بعضی از بزرگان - متأسفانه چهره‌های معروف - با این احساس و با این تفکر غلط قرن نوزدهمی مادی‌گرا به قرآن مراجعه کردند و سعی کردند قرآن را بر آن افکار غلط تطبیق کنند. یک نمونه‌ی از این چهره‌های معروف، نویسنده‌ی معروف هندی قرن نوزدهم سِر سید احمد خان است؛ کتاب تفسیری هم در همان وقت نوشته و از جمله‌ی کسانی است که سید جمال‌الدین اسدآبادی در هند علیه او کتاب نوشت و افکار او را رد کرد. او این جوهری بود؛ یک شخصیت اسلامی بود [اما] متأسفانه از لحاظ مواضع فکری و مواضع سیاسی، مورد قبول در میان مسلمانها نبود؛ و البته مسلمانها حق داشتند.

گرایشهای فکری و سیاسی به انگلیس‌ها داشت و لذا انگلیس‌ها به او، با اینکه یک روحانی مسلمان بود و یک عالم دینی بود، لقب «سِر» دادند و به همین نام هم معروف است؛ سِر سید احمد خان. او مثلاً در آیات زیادی از قرآن که اشاره به معجزات پیغمبرها دارد - معجزات حضرت موسی، عبور از دریا و از این قبیل چیزها - مرتکب تأویل شده؛ یعنی همان تفسیر به رأی یا تأویل که هر کدام یک شکلی از یک عمل انحرافی و غلط هستند - هم تفسیر به رأی، هم تأویل بدون هدایت ائمه (علیهم‌السلام) - اینها را توجیه می‌کند؛ اینکه حضرت موسی از دریا عبور کرد و راه دریایی برای

حضرت باز شد - که صریح قرآن است - چون با موازین مادی و فعل و انفعالات مادی تطبیق نمیکرده، این را حمل کرده بر یک معنای دیگری. این هم همان تفسیر به رأی است، که البته اینها غلط است.

❦ اهمیت کنار گذاشتن پیش‌داوری هنگام مراجعه به قرآن ❦

نباید با پیش‌داوری به سراغ قرآن رفت؛ از آیه‌ی قرآن نباید به عنوان یک دلیلی یا استدلالی برای آنچه از راه دیگری ما به دست آورده‌ایم و فهمیده‌ایم استفاده کرد؛ قرآن را به عنوان یک منبعی و یک سرچشمه‌ای باید به حساب آورد که انسان تشنه به آن پناه میبرد و از آن مینوشد. از [خود] قرآن باید استفاده کرد، باید دید قرآن چه میگوید و قرآن چه هدایتی را در اختیار ما میگذارد؛ نه اینکه ما یک مطلب فلسفی، یک مطلب عرفانی، یک مطلب کلامی را از یک راه دیگری و از طریق یک استدلال غیر قاطعی به دست بیاوریم، بعد به کمک آن وارد قرآن بشویم و بخواهیم از آیه‌ی قرآن برای کمک آن فکر استفاده بکنیم؛ این غلط است. البته اگر حجتی بر ارتکاب خلاف ظاهر در قرآن قائم بشود مانعی ندارد؛ حجت عقلی. فرض بفرمایید آیه‌ی قرآن میفرماید: *الْزَّحْن عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى*؛ یعنی خدای متعال بر روی تخت قرار گرفته است. خب استدلال عقلی یقینی قاطعی وجود دارد که خدای متعال جسم نیست و نمیتواند آفریننده‌ی جهان و ذات مقدس پروردگار جسم باشد؛ پس این یک معنای کنایی دارد، یک معنای ادبی دارد که زبان عرب و فهم معمولی عرب هم آن معنا را کاملاً میفهمد؛ یعنی خدای متعال دارای قدرت بی‌نهایتی است و بر سریر قدرت تکیه زده؛ معنایش این است. کما اینکه در فارسی هم اگر بگویند فلانی بر سریر قدرت تکیه زده - سریر هم یعنی همان تخت - شما از این نمیفهمید که حتماً روی یک تخت چوبی یا

۱. سوره‌ی طه، آیه‌ی ۵؛ «خدای رحمان که بر عرش استیلا یافته است.»

فلزی نشسته؛ نه، بر سریر قدرت تکیه زده یعنی قدرتمند است. وقتی یک استدلال عقلی وجود داشت که ظاهر این کلام مراد نیست - استدلال عقلی متقن و خلل ناپذیر و تردیدناپذیر - اشکالی ندارد اما اینکه بدون یک استدلال و حجت عقلی یا نقلی، مثل یک روایت معتبر و صحیح، ما بخواهیم آیه‌ای را تأویل کنیم و خلاف ظاهر آیه را و خلاف متفاهم صحیح آیه را بیان کنیم، نه، این تفسیر به رأی است و جایز نیست.

﴿ نیاز دوچندان غیر عرب‌زبانان به تفسیر ﴾

نیاز فارسی‌زبانان به تفسیر با نیاز عربی‌زبانان اندکی متفاوت است. فارسی‌زبان به دو چیز نیاز دارد که عربی‌زبان به یک چیز آن بیشتر نیازمند نیست: عربی‌زبان همین قدر احتیاج دارد که برایش این آیه‌ی قرآن را تبیین کنند و باز کنند و ابعادش را برای او بیان کنند؛ فارسی‌زبان احتیاج دارد به اینکه اول معنای آیه را بفهمد و آیه برای او ترجمه بشود و بعد، در سایه‌ی آن ترجمه و فهم زبان فصیح آیه‌ی قرآن، در آن تدبّر بشود و تعمّق بشود و ابعاد آن به دست بیاید.

﴿ نکاتی درباره‌ی این جلسات ﴾

در این جلسه‌ی بحث قرآنی، روش ما بر اساس این نیاز استوار خواهد بود. ما قرآن را بیشتر ترجمه و سپس تبیین میکنیم؛ سعی میکنیم آیات را اول با زبان مناسبی درست به فارسی برگردانیم، و بعد در حول و حوش آیه تعمقی بکنیم و تدبّری بکنیم و آنچه در این آیه از مضمون هست، به قدر گنجایش فهم و درک خودمان، چیزی را استفاده کنیم و پرتوی را بر ذهن خودمان ان شاء الله بیفکنیم.

این روش ما در تفسیر خواهد بود و امیدوارم که خدای متعال توفیق بدهد بتوانیم این کار را شروع کنیم. از اول قرآن شروع خواهیم کرد؛ یعنی از سوره‌ی حمد. البتّه من از هفته‌ی آینده شروع به تفسیر خواهم کرد؛

امروز به همین مقدمات اکتفا میکنیم و از هفته‌ی آینده ان شاء الله از اول قرآن کریم، یعنی اول سوره‌ی حمد شروع میکنیم. تلاش ما این خواهد بود که خیلی طولانی نشود، و عبور سرسری هم از آیات نشود؛ یک چیزی بینابین؛ هم آیه را بفهمیم، هم به معارف آیه تا حدود ممکن یا لازم دست پیدا کنیم، و هم اینکه بتوانیم به شکلی حرکت بکنیم که خیلی معطل نشویم و به آیات بیشتری ان شاء الله دست پیدا کنیم، تا هر وقتی که خدای متعال فرصت داد و ممکن بود.

یک جمله هم، در پایان، در مورد ترتیب اداره‌ی این جلسه عرض بکنم. من البته میتوانستم که این جلسه را به شکل یک جلسه‌ی عمومی اعلام بکنم و مثل یک جلسه‌ی سخنرانی، مثل یک بحث معمولی و آزاد، این جلسه را بگذاریم لکن ترجیح دادم جلسه محدود باشد تا افرادی که در جلسه هستند، هم خواهرها و هم برادرها، احساس کنند که یک مسئولیتی از آنها خواسته میشود. یعنی در این کلاس درس بزرگ و در این جمع، فقط من مسئول نباشم، شما هم مسئول باشید؛ من مسئول باشم که یک مطلبی را بیان کنم و شما مسئول باشید که آن مطلب را درست درک کنید و ضبط کنید^۱ و احیاناً در کیفیت اداره‌ی این جلسه نظر بدهید و همفکری کنید. بنده، پیش از انقلاب، سالهای متمادی جلسات قرآن داشتم برای دانشجویها؛ جلسه به هیچ وجه مثل جلسات معمولی قرآنی نبود که خود من در جاهای دیگر داشتم و دیگران داشتند بلکه دانشجویها در کار اداره‌ی جلسه شرکت داشتند؛ یعنی خود آنها هم تلاش میکردند تا این جلسه و کلاس هر چه بهتر اداره بشود. بعضی از همان دانشجویانی که آن وقت - سالهای ۵۰ و ۵۱ - در آن کلاس درس بودند، الان جزو مسئولین کشورند و در جاهای مختلف به انجام فعالیتهای بسیار خوب و مفیدی مشغول هستند.

۱. یادداشت کردن، حفظ کردن

آنجا ترتیب ما این جوری بود که این درسی که من امروز میگفتم، در هفته‌ی آینده دو نفر از دانشجوها درباره‌ی این درس صحبت میکردند؛ یک نفر می‌آمد گزارش میداد این درس را؛ همین [درسی] را که ما در ظرف نیم ساعت یا چهل دقیقه یا کمتر یا بیشتر بیان کرده بودیم، او در ظرف ده دقیقه مثلاً می‌آمد خلاصه‌ی آن را همین جا میگفت به مستمعین؛ بعد، نفر دومی - قبلاً هر دو نفر اینها معین شده بودند؛ یعنی از جلسه‌ی قبل داوطلب شده بودند و خودشان را آماده کرده بودند - می‌آمد و به گزارش او انتقاد میکرد میگفت این گزارشی که شما دادید اینجا ناقص بود، این حرف را استاد این جوری گفته بود، یا این مطلبی را که گفته بود شما نگفتید، یا غلط گفتید یا کم گفتید. و بعد خود بنده هم که در جلسه حضور داشتم، در سخنرانی این دو نفر می‌آمدم می‌نشستم و داوری میکردم؛ یعنی میگفتم که این انتقاد انتقادگر درست بود و وارد بود، یا نه، وارد نبود و او گزارش را درست داده بود. به این ترتیب، جلسه یک حرکت بسیار عمیق و جدی و کاری داشت و همه‌ی جوانهایی که در جلسه بودند، در جلسه فعالیت داشتند؛ این جور نبود که فقط بیایند بنشینند، احیاناً یک چیزی هم بنویسند و یادداشتی بردارند، بعد هم هرگز به این یادداشت نگاه نکنند.

خیلی اوقات این جوری است؛ آدم یادداشت را سر کلاس یا وقت بحث برمیدارد، بعد که میرود اصلاً یادش میرود که یادداشتی هم برداشته؛ حداکثر این است که جلسه‌ی بعد باز همان دفتر را بیاورد یک صفحه‌ی دیگر را باز پُر کند از یادداشت؛ اینکه فایده‌ای ندارد، بایستی پیش برود. من البته آن ترتیب را الان پیشنهاد نمیکنم؛ یعنی هیچ ترتیبی را پیشنهاد نمیکنم لکن مایلم یک ترتیبی داشته باشیم تا شما که حالا در این جلسه شرکت میکنید، به یک نحوی در کیفیت دادن به بحث و به جلسه و پیشبرد بحث سهیم باشید؛ یا بگویید، یا بنویسید، یا سؤال کنید؛ یک کاری باید انجام بگیرد. البته نسبت به این قضیه فکر کنید،

مشورت کنید با هم، پیشنهادی اگر هست بدهید؛ برادرهایی که اینجا مسئولیت دارند که امور این جلسه را اداره کنند، پیشنهادها را بررسی خواهند کرد و خواهند سنجید، تا یک ترتیبی را در این جلسه ان شاء الله اتخاذ بکنیم. این یک نکته.

نکته‌ی دیگر این است که برادران و خواهران، این جلسه را مقید باشند که حالا که بنا شده بیایند، حتماً شرکت بکنند؛ یعنی لنگ نگذارید جلسه را. چون کسانی که بخواهند در این جلسه بیایند قاعدتاً زیاد هستند، ما از مجموع کسانی که میخواهند بیایند یک عده‌ای را انتخاب کردیم - البته ما انتخاب نکردیم، ما محول کردیم به مراکز خاصی و آن مراکز انتخاب کردند - که شما برادران و خواهران هستید که حالا آمده‌اید. این جور نباشد که ما راه را بر دیگران هم بسته باشیم، و آن برادر یا خواهری هم که بنا شده بیاید اینجا و جایی را در اینجا داشته باشد او هم نیاید و این جا خالی بماند، در حالی که علاقه‌مندانی هستند که میخواهند شرکت کنند.

و نکته‌ی سوم اینکه وقتی من وارد این جلسه میشوم، لزومی ندارد که شما، به سبک معمول، شعار بدهید؛ هم یک قدری وقت گرفته میشود، هم هیچ لزومی ندارد. یعنی بین ترتیب ورود در این جلسه با ترتیب ورود در جلسات معمولی و عمومی‌ای که ما داریم، یک تفاوتی و تمایزی قائل بشوید. و اینکه بلند شوید و شعار بدهید و مقداری از وقت گرفته بشود و انرژی شما و فضای جلسه را هم تغییر بدهد هیچ لازم نیست. [البته] اگر خواستید یک صلواتی مثلاً بفرستید، که برای رسول اکرم و روح مقدس آن بزرگوار و خاندان آن بزرگوار تحیتی از طرف همه‌ی ما باشد، اشکالی ندارد اما این جور شعار دادن و مانند اینها هیچ لزومی ندارد. البته من نمیدانم امروز چقدر بحث ما طول کشید [اما] قرار ما این است که بحث از ۴۵ دقیقه ان شاء الله بیشتر نشود؛ یعنی تصمیم من این است که حداکثر بحث ۴۵ دقیقه باشد، اگر کمتر هم شد اشکالی ندارد.

ان شاء الله در آینده برنامه را هم جنوری تنظیم میکنیم که صحبت من از ۴۵ دقیقه بیشتر نشود. اگر برنامه‌ی دیگری از قبیل آنچه من قبلاً گفتم و ترتیبات [دیگری] گذاشته شد، حتی از ۴۵ دقیقه هم ممکن است من یک قدری کم کنم.

کُتُبُ دُرَر

آیات ۳ تا ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴿١﴾
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٢﴾ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴿٣﴾

به نام خداوند رحمتگر مهربان ① ستایش خدایی را که پروردگار
 جهانیان ② رحمتگر مهربان ③

این سوره مثل همه‌ی سوره‌های دیگر بجز سوره‌ی براءت، با نام خدا شروع
 میشود؛ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. علت اینکه سوره‌ی براءت با این جمله‌ی
 گویا و بزرگ شروع نمیشود، به طور اجمال این است که این نام‌آوری
 - «بِسْمِ اللَّهِ» - حاکی است از رحمت و لطف و عنایت، و آیات اول سوره‌ی
 براءت حاکی است از خشم، قهاریت و انتقام، براءت و بیزاری، لذا آن سوره
 با «بِسْمِ اللَّهِ» مناسب‌تری ندارد. اگر عمری بود و در سیر تفسیر قرآن به آن سوره

۱. بیست و دوم اسفندماه ۱۳۶۹

رسیدیم، در این باره بیشتر صحبت خواهیم کرد؛ اگر هم من نبودم و من نگفتم، آن را در کتابها خواهید خواند و از دیگران خواهید شنید.

﴿ اَهْمِیَّتِ «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ» ﴾

اولاً چرا سوره های قرآن و هر کاری در اسلام - هر سخنی، هر حرکتی و عملی - با نام خدا شروع میشود؟ شروع به نام خدا نشان دهنده ی جهت گیری و تعلق این کار و این سخن است. همچنان که شروع به نام هر کس دیگر و هر چیز دیگر نیز همین خاصیت را دارد. وقتی شما کاری را با نام خدا شروع میکنید، میفهمانید که این کار متعلق به خدا است، همچنان که میفهمانید که رجوع این کار به خدا است؛ یعنی جهت گیری این کار به سمت خدا است. بنابراین وقتی سوره ای را، مجموعه ی کلمات نورانی ای را با نام خدا شروع میکنید، یعنی این سخن متعلق به خدا است و به سمت خدا است و در جهت معرفت خدا است.

﴿ مقصود از «بِسْمِ اللّٰهِ» ﴾

بِسْمِ اللّٰهِ. این باء «بِسْمِ اللّٰهِ» یعنی با استعانت به این اسم. باء همان بائی است که تقریباً در فارسی هم به همین معنا به کار میرود. «اسم» هم به همان معنایی است که در فارسی به کار میرود. «بِاسْمِ» یعنی به نام؛ «بِسْمِ اللّٰهِ» یعنی به نام خدا؛ با استعانت از این نام، یا به مصاحبت این نام، یا با توجه به این نام.

«اللّٰه». الله اسم خدا است. بعضی گفته اند الله بوده است «آلله»؛ با «الف» و «لام» تعریف بر سر «اله». اله یعنی معبود، یعنی کسی که دلها و جانها متحیر او است و متوجه به او است. و «الف» و «لام» حرف تعریف است؛ یعنی آن «اله» و معبود مشخص که خالق آسمان و زمین و همه ی موجودات است؛ بتدریج در هم ادغام شده و ترکیب شده، شده «اللّٰه».

بعضی هم میگویند نه، «الاله» نبوده بلکه خود این کلمه‌ی «الله» وضع شده برای نام خدا و ذات مقدس پروردگار؛ بقیه‌ی اسمهایی که برای خدا میخوانیم و می‌شنویم، صفات خدا هستند؛ این خود خدا است، وجود مقدس پروردگار است، نام خدا است «الله»؛ پس «بِسْمِ اللَّهِ» یعنی به نام خدا.

﴿ تفاوت معنای «رحمن» و «رحیم» ﴾

الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ؛ رحمان و رحیم. هر دو از ریشه‌ی «رحمت» گرفته شده، منتها با دو عنایت متفاوت، با دو نگاه متفاوت یا به تعبیری از دو بُعد متفاوت. «رحمان» صیغه‌ی مبالغه است؛ یکی از صیغه‌های مبالغه در عربی، صیغه‌ی «فعلان» است؛ میگویند فلان کس «غضبان» یعنی بسیار غضبناک یا «کسلان» یعنی بسیار کسل است. رحمان نشان‌دهنده‌ی کثرت رحمت و افزونی رحمت است؛ نشان‌دهنده‌ی سعه‌ی دایره‌ی رحمت الهی است. «رحیم» باز از همان ماده‌ی رحمت است، منتها صفت مُشَبَّه است؛ نشان‌دهنده‌ی ثبات و دوام است.

وقتی که ما ریشه‌ای را، ماده‌ای را به صیغه‌ی «فَعِل» در عربی می‌بریم، در حقیقت نشان می‌دهیم که این شیء، این صفت، ثبات دارد، دوام دارد. پس اگرما «الرَّحْمَن» و «الرَّحِيم» را - منهای آن خصوصیتی که بعداً عرض خواهم کرد - همین طوری در نظر بگیریم، از این دو کلمه دو چیز می‌فهمیم: از «الرَّحْمَن» می‌فهمیم که خداوند دارای رحمت بسیار زیادی است و دامنه‌ی رحمت خدا بسیار وسیع است، از «الرَّحِيم» می‌فهمیم که رحمت خدا مستمر و مستدام است و ثابت برای او است؛ هیچ وقت این رحمت زایل نمیشود. خب، این دو معنا را در نظر داشته باشید.

﴿ مصادیق رحمت «رحمانی» خدا ﴾

در عرف قرآن، «رحمان و رحیم» به دو معنا به کار رفته؛ رحمان به عنوان

رحمت خدا در دنیا نسبت به همه‌ی موجودات به کار رفته. وقتی خدا را ما با رحمانیت ستایش میکنیم، در حقیقت میگوییم که رحمت خداوند شامل همه‌ی موجودات عالم است؛ پس رحمان به معنای دارنده‌ی رحمت همگانی است. «الرَّحْمَن» [یعنی] دارنده‌ی رحمت همگانی. خب، این رحمت همگانی خدا چیست؟ خداوند نسبت به همه‌ی موجودات عالم رحمتی دارد: رحمت خلق آنها - آنها را آفریده و این رحمتی است از سوی پروردگار به هر مخلوقی - و رحمت هدایت عمومی آنها؛ أَغْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى؛^۱ خدای متعال همه چیز را در یک مجرای هدایت میکند: درخت را هم خدا هدایت میکند به سمت رشد، به سمت کمال؛ دانه را به سمت باز شدن، به سمت تغذیه شدن، به سمت رویدن، به سمت ثمر دادن؛ حیوان را همین طور، حتی جمادات را همین طور. آفرینش و هدایت طبیعی همه‌ی موجودات، رحمت خدا است بر همه‌ی موجودات. رحمت متناسب با هر موجودی در دنیا از سوی خدا است؛ به همه‌ی انسانها رحمت میدهد، رحمت حیات، رحمت تنفس، رحمت زاد و ولد، رحمت لذت‌های عالم؛ همه‌ی این زیبایی‌ها و نیکی‌ها رحمت خدا است، از سوی او است، متعلق به او است و او به انسانها داده؛ به حیوانات فراخور همین نیازها رحمتی داده شده؛ به جمادات فراخور نیازهایشان وجود و خلقتشان رحمتی داده شد. پس این آن رحمت عام الهی است نسبت به همه‌ی موجودات؛ خدا را به اعتبار این رحمت میگویند رحمان. پس «الرَّحْمَن» یعنی دارنده یا بخشنده‌ی رحمت همگانی و وسیع که می‌بینید رحمت بسیار زیادی هم هست؛ حجم عظیمی از رحمت خواهد شد و میشود؛ این معنای رحمان است. اما این رحمت

۱. سوره‌ی طه، بخشی از آیه‌ی ۵۰؛ «...هر چیزی را خلقتی که در خور او است داده، سپس آن را هدایت فرموده است.»

موقت است، محدود به همین دنیا است، بعد از این عالم، نوبت این رحمت نیست؛ مگر به شکل بسیار محدود و محصور؛ مثلاً در قیامت خدا انسانها را مجدداً زنده میکند؛ این زنده کردن هم باز رحمتی است اما این رحمت رحمانی، رحمت همگانی، رحمت عمومی اگر چه گسترده است و همگانی است اما محدود و موقت است؛ مخصوص این دنیا است.

﴿ مصادیق رحمت «رحیمی» خدا ﴾

حالا رحمت رحیمی. نوع رحمتی که از کلمه‌ی «رحیم» فهمیده میشود، نوع دیگری است؛ رحمت خاص است، رحمتی است مخصوص جمعی از موجودات و آن جمع عبارتند از مؤمنین و بندگان صالح خدا. وقتی میگوییم «الرَّحِيم» - خدا را با صفت رحیم ستایش میکنیم - در حقیقت اشاره میکنیم به نوع خاصی از رحمت پروردگار و آن رحمت مخصوص مؤمنین است؛ آن چیست؟ آن عبارت است از هدایت خاص، از مغفرت، از پاداش نیکوی کارها، از رضا و رضوان که مخصوص مؤمنین است. اگر چه دامنه‌ی این رحمت محدود است و مخصوص عده‌ای است اما همیشگی است؛ مخصوص دنیا نیست، ادامه دارد؛ از این دنیا تا دوران برزخ، تا قیامت و تا بهشت.

﴿ دقتی در ترجمه‌ی «الرَّحْمَن» و «الرَّحِيم» ﴾

پس «الرَّحِيم» یعنی دارنده‌ی رحمت ویژه اما همیشگی. «الرَّحْمَن» یعنی دارای رحمت گسترده اما محدود به زمان خاصی که عبارت است از دنیا. لذا بنده در سابقها که تفسیر میکردم آیات قرآن را، ترجمه میکردم «الرَّحْمَن الرَّحِيم» را به دارنده‌ی رحمت همگانی و رحمت همیشگی که البته چون یک معادل فارسی مناسبی برایش نجسته بودم، این جور ترجمه میکردم - که یک جزوه‌ی نمازی همان سالها، ده بیست

سال پیش از انقلاب چاپ شده^۱ که آنجا من این جور معنا کردم: «به نام خدای دارای رحمت همگانی و رحمت همیشگی» - حالا که به لغت مراجعه میکنم و دقت میکنم در لغت، به نظر من این جور می آید که رحمان را میشود به صفت «بخشا» یا «بخشنده» همچنان که در ترجمه های معمولی رایج هست ترجمه کرد؛ بخشنده خدا هیچ قیدی ندارد، به همه میبخشد؛ بخشا هم به همین معنا است. البته بعضی ترجمه میکنند خدای بخشاینده؛ غلط نیست، چون بخشاییدن هم به معنای بخشیدن می آید اما بخشیدن یعنی چیزی را به کسی دادن، که بخشاییدن هم به همین معنا گاهی استعمال میشود لکن بیشترین معنای بخشاییدن، گذشت کردن است؛ «بر من ببخشای» یعنی از من بگذر؛ بنابراین بخشاییدن و بخشایش به رحیم بیشتر تناسب دارد. پس ما رحمان را میتوانیم با کلمه ی بخشنده یا بخشا ترجمه کنیم، رحیم را با معنای بخشایشگر، بخشاینده.

برای اینکه البته خیلی نزدیک به هم نباشد، نمیگوییم به نام خداوند بخشنده ی بخشاینده؛ میتوانیم بگوییم «به نام خداوند بخشنده ی بخشایشگر یا بخشای بخشایشگر». خوب این هم معنای «الرَّحْمَن» و «الرَّحِيم»، یا در حقیقت ترجمه ی «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ».

﴿ تفاوت «حمد» و «مدح» ﴾

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. حمد به معنای ستایش کردن یک انسان یا یک موجود است بر عملی یا صفتی که از روی اختیار از او سر میزنند. اگر خصوصیتی در کسی باشد که اختیاری او نباشد، آن را نمیگویند حمد کرد؛ گفته میشود مدح کرد؛ مثلاً زیبایی کسی را ما بخواهیم تعریف کنیم، در عربی گفته نمیشود حمد شد یا حمد کرد زیبایی او را اما

۱. کتاب «از ژرفای نماز»

شجاعت کسی را میشود حمد کرد، یا بخشنندگی کسی را میشود حمد کرد، کار نیک کسی را میشود حمد کرد، یا صفتی که او به اختیار خود، در خود به وجود آورده؛ بنابراین با مدح متفاوت است. مدح، تعریف کردن است، حمد هم نوعی تعریف کردن است. در فارسی کلمه‌ای که حمد را با این معنا نشان بدهد، ما پیدا نمیکنیم؛ یعنی من پیدا نکردم، اگر شماها برخورد کردید، میتوانید بعداً تذکر بدهید. ستایش میتواند معنای حمد باشد اما ستایش شامل معنای مدح هم هست، مدح هم ستایش معنا میشود؛ در حالی که گفتیم مدح با حمد متفاوت است. بنده در گذشته که معنا میکردم، میگفتم سپاس و ستایش، یا ستایش و سپاس؛ هر دو را با هم می‌آوردیم که هم معنای مدح، هم معنای شکر، وقتی با هم جمع بشود، میتواند معنای حمد را نشان بدهد ولی چون محدود هستیم از جهت این لغت، ناگزیر ستایش را به کار میبریم. «الْحَمْدُ» یعنی همه‌ی ستایشها؛ «الف» و «لام»، «الف» و «لام» جنس است، یا «الف» و «لام» استغراق است. «الف» و «لام» جنس یعنی آنچه «الف» و «لام» بر آن داخل شده، جنسش مورد نظر است؛ پس «الْحَمْدُ» یعنی جنس حمد، طبیعت حمد. اگر «الف» و «لام» استغراق باشد، یعنی آنچه «الف» و «لام» بر آن داخل شده، همه‌ی افرادش مورد نظر است؛ بنابراین «الْحَمْدُ» یعنی همه‌ی حمدها و ستایشها و ثناها. «الْحَمْدُ» همه‌ی حمدها و ستایشها، لله، متعلق است به خدا. آنچه این جمله با همین مقدار تنبّه و توجّه به ما میفهماند، این است که همه‌ی نیکی‌ها، همه‌ی زیبایی‌ها، همه‌ی چیزهایی که میشود آنها را حمد کرد، متعلق به خدا است، از سوی خدا است. «الْحَمْدُ لله»؛ [یعنی] طبیعت حمد و ستایش و سپاس و ثنای ناشی از شکر، متعلق به خدا است. در «الْحَمْدُ لله رَبِّ الْعَالَمِينَ»، کلمه‌ی «رَبِّ الْعَالَمِينَ» در حکم استدلالی است برای «الْحَمْدُ لله». چرا همه‌ی حمدها متعلق به خدا است؟ زیرا که خدا «رَبِّ الْعَالَمِينَ» است. «رب» به معانی گوناگونی می‌آید، یا اگر درست‌تر بگوییم

مشمول بر معانی گوناگونی است. «رب» به معنای مدبّر و گرداننده است. ربّ چیزی، یعنی آن کسی که تدبیر این چیز در دست او است، گرداننده ی این چیز او است؛ سیاست‌گذار و سیاست‌گزار به معنای عمل‌کننده ی به سیاست - سیاست‌گذار با دالّ ذالّ و سیاست‌گزار با را زا - آن شیء او است؛ و به این معنا در فارسی اگر بخواهیم معادلی برای «رب» پیدا کنیم، میشود کردگار؛ همچنین پرورش‌دهنده، رشد‌دهنده، افزایش‌دهنده؛ رب به این معنا هم می‌آید. به این معنا اگر بخواهیم رب را به فارسی ترجمه کنیم، میشود پروردگار؛ همچنین به معنای مالک و صاحب؛ ربُّ البیت یعنی صاحب بیت، مالک بیت؛ به این معنا اگر بخواهیم رب را معنا کنیم، میشود خداوند، خداوندگار. [مثلاً] «خداوند بستان نظر کرد و دید»،^۱ یعنی صاحب بستان. خداوند در فارسی یعنی مالک، صاحب، صاحب‌اختیار. پس رب را، هم میشود به معنای کردگار، هم میشود به معنای پروردگار و هم میشود به معنای خداوندگار در فارسی معنا کرد اما کلمه ی «رب» مشتمل بر همه ی معانی ای است که در این سه کلمه وجود دارد. پس رب یعنی پرورش‌دهنده، گرداننده، تدبیرکننده، مالک و صاحب. ربّ العالمین، ربّ عالمها؛ عالمین جمع عالم است. عالم یعنی هر مجموعه ی هماهنگ و دارای جهت واحد و خصوصیت واحد؛ این را میگویند عالم. مثلاً عالم انسان، مجموعه ی انسانها عالم انسان است؛ عالم حیوان، عالم جماد؛ همه ی جمادها خصوصیات مشترکی دارند. وقتی میگوییم عالم جماد، به آن مجموعه ی خصوصیات اشاره میکنیم. عالم دنیا؛ همه ی چیزهایی که در دنیا هستند، خصوصیات مشترکی دارند، لذا به همه ی اینها بر روی هم میگوییم عالم دنیا؛ عالم غیب؛ همه ی چیزهایی که در غیب هستند، خصوصیات مشترکی دارند. عالم شهادت؛ همه ی چیزهایی که

۱. بوستان سعدی، باب اوّل (با اندکی تفاوت)

مشهود انسان هستند، خصوصیاتِی دارند. تقسیم کائنات و موجودات به عوالم و عالمها براساس این است که مشترکاتِ هر یک مجموعه‌ای را وقتی در نظر گرفتیم، میشود یک عالم. مجموع همه‌ی اینها میشود عالمین. «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»، [یعنی] سپاس و ستایش و ثنا و شکر متعلق و مخصوص است به الله که «رب» یعنی مدبّر و آفریدگار و کردگار و خداوندگار همه‌ی عالمها است، چون همه‌ی عالمها متعلق به او است و او کردگار آنها است؛ خداوندگار آنها است؛ آفریدگار آنها است، پس همه‌ی سپاسها و همه‌ی ستایشهایی که از هر یک از موجودات عوالم ناشی بشود، متعلق به او است، چون خیرات متعلق به او است. این لُب تفکر یک انسان مسلمان است: همه‌ی نیکی‌ها را از خدا دانستن، همه چیز را متعلق به خدا دانستن، خود را هم متعلق به خدا دانستن، همه‌ی سپاسها و ستایشها و تمجیدها و ثناها را هم مخصوص خدا دانستن و همه چیز را با خدا سنجیدن. این آن پایه و قاعده‌ی اساسی فکر اسلامی و عقیده‌ی اسلامی است. این است که یک انسان را فداکار میکند؛ این است که یک انسان را از خود بیرون میبرد، از زندان محدود فردیت رها میکند، از زندان مادی و مادیگری نجات میدهد، دلبستگی‌های او را از حقارت دلبستگی‌های انسانهای مادی فراتر میبرد؛ متعلق به خدا است. به قول اقبال: «هر مُلک مُلک ماست که مُلک خدای ماست».^۱ هر چیزی که مال خدا است، مال ما است؛ ما هم مال خداییم؛ ما برای هدفهای خدا هستیم. إنا لله و إنا إليه راجعون.^۲ این آن مفهوم «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» است. پایه‌ی همه‌ی احساسات و تفکرات و هدفها و آرمانها و تلاشهای اسلامی همین است.

۱. اقبال لاهوری، پیام مشرق، قسمت دوم؛
«خندید و دست به شمشیر برد و گفت / هر ملک ملک ماست که ملک خدای ماست»
۲. سوره‌ی بقره، بخشی از آیه‌ی ۱۵۶: «ما از آن خدا هستیم، و به سوی او باز میگردیم»

پس ترجمه‌ی فارسی «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» این جور می‌شود: ستایش از آن خدا است، پروردگار جهانها یا کردگار جهانها یا خداوندگار جهانها. «جهانیان» که گفته می‌شود، معنای دقیق و کاملی نیست؛ عالمین را اگر جهانیان گرفتیم، اولاً عالمین شاید تعبیر درستی نباشد، عالمیتین باید باشد؛ ثانیاً آن گسترش معنا را دیگر نخواهد داشت، محدود خواهد شد؛ یعنی انسانهایی که در این عالم هستند؛ عالمین یعنی این؛ اما عالمین به آن معنا را که به معنی جهانها می‌گیریم [مثلاً] در شعر پروین اعتصامی:

اگرزین خاکدان پست روزی بر پری بینی

که گردونها و گیتی‌هاست مُلک آن جهانی را^۱

منظور از مُلک آن جهانی، قیامت و آخرت نیست؛ یعنی ورای این حصار مادیگری محدودی که جسم شما و خواسته‌های حقیر و کوچک شخصی دُور شما کشیده - از اینکه خارج بشوید - عالمها هست و خدای همه‌ی این عالمها خدا است.

﴿ دلیل تکرار «الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» ﴾

خب، بعد از آن بلافاصله «الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»؛ باز بخشنده‌ی بخشایشگر؛ صفت دیگری برای الله. اینجا تکرار شده؛ هم در «بِسْمِ الله» آمده بود، هم در اینجا آمده. میتوانیم بگوییم این تکرار از این جهت مانعی ندارد که «بِسْمِ الله» یک صیغه‌ی جداگانه است، یک عبارت جداگانه است، مال همه‌ی سوره‌ها است، در اوّل همه‌ی سخنها است، بنابراین «الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» در «بِسْمِ الله» یک حکایت جداگانه‌ای است. در خود سوره‌ی حمد بعد از «بِسْمِ الله» هم این صفت آمده برای تفهیم معارفی که در کلمه‌ی «الرَّحْمَنِ» و «الرَّحِيمِ» هست که اشاره کردیم. میتوانیم هم بگوییم

۱. پروین اعتصامی، دیوان

نه، «الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ» در «بِسْمِ اللَّهِ» از دیدگاهی مورد توجه بود و در اینجا از دیدگاه دیگری؛ در آنجا «اللَّهُ» را با صفت رحمان و رحیم - دارنده‌ی رحمت همگانی و دارنده‌ی رحمت ویژه‌ی همیشگی - توصیف کردیم، برای اینکه صفت خداوند را بیان کرده باشیم اما در اینجا که بعد از کلمه‌ی «رَبِّ الْعَالَمِينَ» می‌گوییم «الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ»، برای این است که جهت ربوبیت الهی را بیان کرده باشیم؛ خدا که «رَبِّ الْعَالَمِينَ» است یعنی پرورش‌دهنده است، رشد‌دهنده است، تربیت‌کننده است و پیش‌برنده است، در چه جهتی خدای متعال پرورش می‌دهد؟ در چه جهتی انسانها و موجودات را رشد می‌دهد؟ یا خداوندگاری عالم و کردگاری عالم نسبت به موجودات، در چه جهتی و دارای چه مضمونی است؟ پاسخ این است که دارای مضمون رحمت است؛ رشد می‌دهد انسانها را در جهت رحمت، هدایت میکند در جهت رحمت، امور آنها را اداره میکند و تدبیر میکند در جهت رحمت:

از رحمت آمدند و به رحمت روند خلق

این است سر عشق که حیران کند عقول^۱

رحمت، هدف و جهت خلقت انسان و هدایت انسان و تربیت انسان و تدبیر امور انسان و دیگر موجودات است. پس «الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ» یک بار دیگر در اینجا ذکر شده برای افاده‌ی این مقصود.

﴿ اُنَسْ بِاِقْرَانٍ؛ هدف از این درس تفسیر ﴾

بعد می‌رسیم به جمله‌ی «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» که ۴۵ دقیقه‌ی ما تمام شد و می‌گذاریم «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» را با بقیه‌ی آیات سوره برای جلسه‌ی بعد... باید روی این بحثی که گفته میشود، کار کنید، فکر کنید، مطالعه کنید. ان شاء الله این درس تفسیر ما روش تدبیر در قرآن را به شما بیاموزد؛ بتوانید

۱. محمدرضا صهبای قمشه‌ای

با قرآن اُنس بگیرید. عمده‌ی همت من که با این وقت کم و کار زیاد و بین این همه اشتغالی که ما داریم این درس را بنا گذاشتم برای یک مقصود بزرگی است؛ فقط برای این نیست که اینها را برای شما بیان کنم که بیان کردم. اینها را میشد نوشت، فرستاد دانشگاه که شما بخوانید؛ مایلیم که این درس موجب بشود که شماها یک مقداری با قرآن رابطه برقرار کنید؛ یعنی اُنس بگیرید با قرآن، رابطه برقرار کنید، فکر کنید، آن مطلوب است؛ تا ان شاء الله قرآن و معرفت قرآنی برای شما زاینده‌گی داشته باشد و صرف آن چیزی نباشد که من برای شما در اینجا خواهم گفت یا در فلان کتاب برای شما نوشته شده. ان شاء الله موفق باشید.

کُفْتَا سِتْوَر

آیات و ده

مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ ﴿٢﴾ إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ ﴿٥﴾

[ا] خداوند روز جزا است ﴿٢﴾ [بار الها] تنها تورا میپرستیم، و تنها از تو یاری میجوییم ﴿٥﴾

بحثی درباره‌ی اختلاف قرائات قرآن کریم

در بیان سوره‌ی مبارکه‌ی حمد، رسیدیم به جمله‌ی «مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ». دو قرائت در اینجا معروف است: یکی همین «مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ» است و دیگری «مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ». یک اشاره‌ی مختصری به اختلاف قرائات بکنم در قرآن کریم: غالباً مواردی که قُرَاء هفتگانه‌ی معروف در متن قرآن اختلاف کرده‌اند - که موارد هم چندان زیاد نیست - اختلاف بر سر چگونگی خواندن یک کلمه است. در رسم الخط قدیمی عربی که امروز هم در غالب قرآنهای کشورهای اسلامی رعایت میشود، «الف» وسط

۱. بیست و یکم فروردین ماه ۱۳۷۰

کلمه را در بعضی از کلمات - نه همه ی کلمات - مینویسند و با یک نیمه الفی بر روی حرف قبل از «الف» آن را نشان میدهند. مثلاً «مَالِك» را مینویسند «مَلِك» و یک «الف» کوچکی روی حرف میم میگذارند که معلوم بشود اینجا مراد «مَالِك» است، نه «مَلِك». این نیمه حرکت را البتّه حالاها میگذارند. در بسیاری از کلمات قرآنی همین جور است که «الف» وسط نوشته نمیشود. یک ضابطه ی خیلی دقیقی هم این رسم الخط ندارد. در کتب مخصوص رسم الخط که مسلمین نوشتند، فصولی در کتابها نوشته شده، مخصوص بیان رسم الخط قرآن. چون میدانید مسلمانها به همه ی جوانب قرآن رسیدگی کردند، دلبستگی داشتند؛ از جمله مسئله ی رسم الخط. مثلاً در الإِتقان سیوطی یک فصل مُشبعی در باب رسم الخط قرآن هست. آنجا ذکر کردند که «الف» بعد از کدام حرفها ساقط میشود در نوشتن؛ در تلاوت نه، خوانده میشود. به نظر میرسد که اختلاف نظر در باب اینکه در سوره ی حمد «مَالِك يَوْمَ الدِّين» است یا «مَلِك يَوْمَ الدِّين»، ناشی میشود از همین قضیه و «مَلِك» نوشته شده بوده، بعضی «مَلِك» خواندند، بعضی هم میگفتند نه، این همان «مَلِك» است. هر دو قرائت طبق فتوای علما صحیح است و در معنا هم تفاوت زیادی نخواهد کرد، همان طور که حالا عرض میکنیم.

این آیه ی شریفه این جوری است: «مَلِك يَوْمَ الدِّين». البتّه قرائت «مَلِك» شاید معروف تر است و از جهتی هم ممکن است ما ترجیح بدهیم قرائت «مَلِك» را بر قرائت «مَلِك». بخصوص که بیشتر قرآنها هم «مَلِك» مینویسند؛ حالا این نکته را ضمناً عرض بکنم: اینکه گفتیم اصل اختلاف قرائت ناشی شده از ننوشتن «الف»، این در جای خود محفوظ لکن الان «مَلِك» را با «الف» مینویسند در قرآنها. اصل اختلاف ناشی شده از آن، اما خود این کلمه ی «مَلِك» جزو آن مواردی نیست که «الف» آن حذف میشود. همین حالا در قرآنها «مَلِك يَوْمَ الدِّين» را با «الف» مینویسند، نه «مَلِك يَوْمَ الدِّين».

موارد اختلاف قرائت غالباً از این قبیل است. خیلی کم اتفاق می‌افتد که حروف آن کلمه‌ی مورد اختلاف تغییر پیدا کند. حتی اگر حروف هم یک جایی تغییر پیدا کند، باز معنا یکی است؛ معنا تغییر پیدا نمی‌کند. مثلاً «إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا»^۱ که «فَتَبَيَّنُوا» قرائت معروف است، یک قرائت هم هست «فَتَثَبَّتُوا». «فَتَثَبَّتُوا» با «فَتَبَيَّنُوا» وقتی نگاه کنید می‌بینید حروفش تغییر پیدا کرده اما چون نقطه‌ها شبیه هم گذاشته میشود، در «فَتَبَيَّنُوا» با «فَتَثَبَّتُوا» تقریباً نزدیک هم است، اینها دو قرائت پیدا شده. بعضی گفته‌اند «فَتَبَيَّنُوا» است، که اکثر این را گفته‌اند؛ بعضی گفته‌اند «فَتَثَبَّتُوا» است. اما «تَثَبَّت» و «تَبَيَّن» هر دو به یک معنا است؛ یعنی: تحقیق کنید. «تَبَيَّنُوا» یعنی تحقیق کنید، «تَثَبَّتُوا» هم یعنی تحقیق کنید.

بنابراین موارد اختلاف قرائت در قرآن که ملاحظه میشود، این جور است؛ مواردی که حروف در آن تغییر کند، نادر است؛ در همان جاها هم معنا یکی است. بقیه، یعنی غالب جاها اختلاف قرائت در لهجه‌ها است. مثل اینکه در فارسی یک کلمه‌ی واحدی ممکن است در لهجه‌ی خراسانی با لهجه‌ی اصفهانی، با لهجه‌ی فرضاً یزدی یا تهرانی دو سه جور گفته بشود؛ کلمه یک کلمه است. این اختلاف قرائت‌هایی که می‌بینید قراء می‌خوانند، این جور است و قراء هفتگانه‌ی معروف قدیمی که هر کدام هم دو راوی دارند که چهارده روایت در باب قرآن هست - همان طوری که در شعر حافظ هم آمده: «قرآن ز بر بخوانم با چهارده روایت»^۲ - این چهارده روایت از قرآن در حقیقت اختلافی در معنای قرآن ایجاد نمی‌کند. خب، این را به طور اجمال در باب اختلاف قرائات قرآن کریم در ذهنتان باشد.

۱. سوره‌ی حجرات، بخشی از آیه‌ی ۶؛ «اگر فاسقی برایتان خبری آورد، نیک واری کنید...»
۲. حافظ

﴿ نزدیکی معنایی دو قرائت آیهی «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» ﴾

در اینجا دو قرائت هست: یکی «مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ»، یکی «مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ». «مَلِكِ» اگر گفتیم، از ریشه ی مُلک است؛ یعنی دارنده، صاحب. «مَلِكِ» اگر گفتیم، از ریشه ی مُلک است؛ یعنی سلطان، پادشاه، حاکم. خب، می بینید تفاوتی نمیکند؛ چه ما بگوییم خداوند «مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ» است، یعنی صاحب و صاحب اختیار و دارنده ی روز دین است، یعنی همه چیز روز دین، یعنی روز قیامت در اختیار او است، چه بگوییم خداوند مُلک و سلطان و پادشاه روز دین است؛ یعنی باز همه چیز روز دین و روز قیامت تحت قدرت و سلطه ی او است.

﴿ مقصود از «یوم» ﴾

خب، پس «مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ»، یعنی صاحب اختیار و دارنده ی روز جزا. روز جزا مراد روز قیامت است؛ بدیهی است که روز در اینجا به معنای فاصله ی بین طلوع و غروب نیست که در دنیا و در منظومه ی شمسی معنای روز این است. وقتی در دنیا ما بگوییم یک روز، یعنی مابین طلوع خورشید و غروب خورشید. مسئله ی روز قیامت این نیست که یک فاصله ی بین طلوع و غروب خورشید است. آنجا «يَوْمَ تُبَدِّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ»^۱؛ زمین وضع دیگری پیدا میکند، آسمان وضع دیگری پیدا میکند، مقررات حاکم بر آفرینش شکل دیگری پیدا خواهد کرد، اوضاع، اوضاع مأنوس کنونی ما در دنیا نیست. بنابراین روز به این معنا نیست. روز یعنی دوران، دوره، که ما درباره ی دنیا هم میگوییم روز؛ که «الْيَوْمَ عَمَلٌ وَلَا حِسَابٌ وَ غَدًا حِسَابٌ وَلَا عَمَلٌ»^۲؛ یعنی امروز کار هست و حساب و کتاب نیست، فردا حساب و کتاب هست و کار نیست.

۱. سوره ی ابراهیم، بخشی از آیه ی ۴۸؛ «روزی که زمین به غیر این زمین مبدل گردد...»

۲. امالی مفید، ص ۹۳

یعنی آنچه امروز شما در دنیا انجام می‌دهید، کار شما است، هیچ حساب و کتابی بر روی کار شما در معیار و با حدود و ثغور دیدگاه الهی نیست. حساب و کتاب‌ها محدود است؛ بعضی از کارهای فردی شما کارهای درونی شما یعنی خطورات ذهنی‌تان، تفکراتان، تصمیم‌هایتان مستوجب ثواب است؛ بعضی از همین تصمیم‌ها، همین فکرها مستوجب عقاب است، بعضی‌اش موجب تکامل شما است. این فکری که شما می‌کنید، حتی فکر شما موجب این می‌شود که شما تکامل پیدا کنید، روح‌تان تعالی پیدا کند. گاهی موجب تنزل و انحطاط است؛ نفس فکر موجب انحطاط انسان است.

بزرگانی را ما شنیده‌ایم و دانسته‌ایم که اینها از واردات ذهنی نابجا در ذهن خودشان جلوگیری می‌کردند. خیلی چیزها را نمی‌گذاشتند چشم‌هایشان ببیند یا گوش‌هایشان بشنود، برای خاطر اینکه از واردات ناباب بر لوح ذهن و صفحه‌ی خاطر جلوگیری کنند. پس اندیشه‌های انسانی حتی می‌توانند برای انسان کمال‌بخش باشند و می‌توانند انحطاط‌آفرین باشند.

خب، اینها همه حساب و کتاب دارد. حساب و کتاب دنیا یعنی همین، حساب و کتاب عقبا و آخرت یعنی همین؛ یعنی همین که آنچه شما اینجا انجام دادید که سازنده‌ی شخصیت شما است، آنجا محصولش را خواهید دید. هیچ کدام از این کارها در دنیا حساب و کتابی رویش نیست؛ حتی کارهای اجتماعی ما. خیلی از کارها را می‌کنیم، کسی نمی‌فهمد؛ دیدها و چشم‌های دقیق حسابگران، حتی آنها را درک نمی‌کند. تنها کسی که آن را احصاء می‌کند، قدرت الهی و بصیرت الهی است که «يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ». تمام نگاه‌ها و چشم‌های خیانتگر از دید پروردگار روشن است؛ تمام آن

چیزهایی که در دلها و جانها پنهان میشود، از دید خدای متعال آشکار است. روی تمام این کارهایی که در دنیا حساب نیست، در آخرت حساب هست. حتی حسابهایی هم در دنیا هست، غلط، ناقص، نارسا؛ کارهایی که قدرتمندها میکنند. در هر محدوده‌ای آدم قدرت دارد؛ حتی در یک خانه، چهاردیواری یک خانه، یک نفر قدرت بیشتری دارد، گاهی کار خلاقی میکند. در یک کلاس، در یک مجموعه، در مدرسه، در یک اداره، در دکان، در یک مجتمع کسبی تا یک محدوده‌ی یک کشور یا دنیا - که امروز می‌بینید دنیا یکی شده و در محدوده‌ی دنیا قدرتمندها خیلی کارها میکنند، کسی حساب‌کتابی هم از آنها نمیکشد - حساب و کتاب تمام اینها در روز قیامت است و در روز قیامت عمل نیست و حساب هست.

آنجا دیگر انسان قادر به سنگین کردن کفّهی اعمال خودش حتی ذرّه‌ی مثقالی نیست. خب، این معنای این روایت است. شما ببینید در این روایت دنیا و آخرت هر کدام به یک روز تشبیه شده‌اند. الیوم عَمَلٌ وَلَا حِسَابٌ؛ امروز عمل هست، حساب نیست، وَ غَدًا؛ فردا - یعنی قیامت - حساب هست و عمل نیست. پس [تعبیر] روز قیامت مثل [تعبیر] روز دنیا است. روز دنیای شما چند سال طول کشیده؟ شصت سال، هفتاد سال، هشتاد سال؛ هر چه عمر کردید، روز دنیای شما است؛ پس یک روز شد هفتاد سال، هشتاد سال. روز قیامت هم یعنی همین؛ یک برهه‌ای، یک قطعه‌ای از زندگی بشر - حتی شاید تعبیر زمان هم خیلی دقیق نباشد - قطعه‌ای از زندگی انسان عبارت است از «یوم الدین»؛ روز جزا - معنای لغوی «دین» یعنی جزا - قطعه‌ای از زندگی شما عبارت است از «یوم الدین»؛ روز جزا. شاید بشود گفت که این روز جزا مخصوص قیامت هم نیست؛ چون در روز جزا فصل قیامت هست، آنجایی که حساب‌کتاب‌ها رسیدگی میشود. ممکن است آن بخشی و قطعه‌ای که نتیجه‌ی آن حساب و کتاب‌ها در آنجا معلوم میشود یعنی

قطعه‌ی بهشت و قطعه‌ی دوزخ هم، روز جزا به حساب بیایند؛ آنجا هم مالک، خدا است.

﴿ معنای آیهی «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» ﴾

«مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ»، یعنی مالک و صاحب اختیار آن قطعه‌ی از زندگی شما که شما در آنجا عملی ندارید و صرفاً یکپارچه جزا است - جزای آنچه در این قطعه‌ی کوتاه دنیا انجام دادید - خدا است؛ همه چیز در اختیار او است. آنجا دیگر این مالکیت مصنوعی قراردادی بسیار ناقصی هم که من و شما در دنیا از آن برخوردار هستیم، نیست.

﴿ تفاوت مالکیت خداوند با مالکیت‌های ما ﴾

ما در دنیا چیزی به نام مالکیت داریم؛ این مالکیت حقیقی نیست؛ مالکیت مجازی است، مالکیت قراردادی است. حتی ما مالک جسم خودمان نیستیم. چطور ما مالک جسم خودمان هستیم که تحولات این جسم برخلاف نظر ما است، برخلاف اراده‌ی ما و خارج از قدرت ما است؟ این جسم درد میگیرد، این جسم نابود میشود، این جسم فاسد میشود، ما هیچ گونه تسلطی حتی بر این جسم خودمان نداریم. در مقابل چشم حسرت زده‌ی ما این جسم ذوب میشود، آب میشود، نابسامانی پیدا میکند، بیماری پیدا میکند، فساد پیدا میکند. ما هیچ گونه اراده‌ای و قدرتی روی این جسم نداریم. این چه مالکیتی است؟ ما ضعیفیم. خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا^۱ در مقابل مالکیت الهی، ما ضعیفیم. بله، به انسان یک قدرت ویژه‌ای از طرف پروردگار داده شده در مقابل حوادث زندگی خودش - البته قدرتی محدود است که خدا داده و از آن باید انسان استفاده کند - و آن، قدرت علم و اراده‌ی

^۱ سوره‌ی نساء، بخشی از آیه‌ی ۲۸: «...انسان، ناتوان آفریده شده است.»

انسانی است اما همین قدرت علم و اراده، در قبال حقایق این عالم و در قبال اراده‌ی الهی و قدرت الهی هیچ است. خود آن قدرت، محکوم قدرت الهی است، محکوم اراده‌ی الهی است؛ و ما تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ^۱ همه چیز محکوم اراده‌ی پروردگار است. خب، ما حالا غافلیم از این در دنیا. من پیراهن خودم را مال خودم میدانم، قبای خودم را مال خودم میدانم، خیال میکنم مال من است، از آن دفاع میکنم. ممکن است در راه این دفاع کارهای ناشایستی هم انجام بگیرد. این تصوّر هست؛ در حالی که چیز بسیار ناچیزی است آن چیزی که من آن را مالکیت و اقتدار خودم تصوّر میکنم. سر بشر گرم به این مالکیت ضعیف است. در قیامت همین مالکیت ضعیف هم دیگر نیست. در قیامت اعضا و جوارح شما حرف میزنند؛ اعضا و جوارح انسان ستمگر علیه او سخن میگویند.^۲ همه‌ی حوادث در آنجا از اختیار انسان خارج است.

﴿ روز قیامت؛ روز تجسم خصلتها و اعمال ﴾

آنجا روز فعلیت همه‌ی بالقوه‌های ما است. هر جور از آن استعدادهایی که در درون ما بوده استفاده کردیم، فعلیت آن استعدادها در روز قیامت به خودمان برگردانده میشود، در مقابل آن قرار میگیریم، که در این باره عرفا و علما و شعرا و مانند اینها زیاد صحبت کرده‌اند:

ای دریده پوستین یوسفان

گرگ برخیزی از این خواب گران^۳

آن کسانی که در دنیا گرگی میکنند، آنجا گرگند. آن کسانی که

۱. سوره‌ی تکویر، آیه‌ی ۲۹؛ «و تا خدا پروردگار جهانیان نخواهد [شما نیز] نخواهید خواست».

۲. برگرفته از آیات ۲۰ و ۲۱ سوره‌ی فصلت

۳. مولوی. مثنوی معنوی، دفتر چهارم

در اینجا خصلت‌های زشت و ناشایست را در خودشان پرورش میدهند، آنجا وجود آنها تجسم همان خصلتهاست. آن کسانی که اینجا در راه تکامل و تعالی روح بشر تلاش میکنند، آنجا تجسم آن تلاش، وجود آنهاست. بعضی آنها نور محضند، بعضی ظلمات محضند؛ بعضی «انسان» برمیخیزند از این خواب طولانی - خواب مرگ - بعضی «حیوان». روز عینیت یافتن آن بالقوه‌هایی است که من و شما داریم؛ این استعدادهایی است که من و شما داریم. تا از این استعدادها چگونه استفاده کنیم و در چه راهی استفاده کنیم. این است که هر یک ذره و هریک لحظه در زندگی مؤمن حساب دارد. یعنی ایمان این را به ما تعلیم میدهد. یعنی مؤمن حتی یک ذره‌ی از موجودی‌اش را و یک لحظه‌ی از زندگی‌اش را بی حساب و کتاب نباید رها کند؛ باید آن را بفهمد که چه کار میکند، درست خرج کند؛ زیرا همین یک ذره در قیامت یک جزئی از شخصیت او است، یک جزئی از سرنوشت او است: *فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ*^۱؛ مثقال یعنی به قدر سنگینی؛ هرکسی عمل کند به سنگینی ذره‌ای - ذره که میدانید چیست؟ همین چیزی که در شعاع آفتاب که از شیشه می‌افتد، میلیون‌هایش را می‌بینید که در فضا معلقند؛ هریک از آنها ذره است؛ خب، این را توزین کنید، ببینیم وزنش چقدر است، سنگینی‌اش چقدر است؛ به سنگینی هریک از آنها - اگر شما کار خوبی کرده باشید، آنجا آن کار خوب را خواهید دید. «یَرَهُ»؛ خود آن کار را می‌بینید؛ آنجا مجسم میشود، و اگر به قدر سنگینی یکی از آن ذره‌ها کار بد انجام داده باشید، خود آن کار بد را آنجا خواهید دید؛ *وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ*^۲؛ قیامت صحنه‌ی عجیبی است؛ صحنه‌ی عجیبی است. اگر

۱. سوره‌ی زلزال، آیه‌ی ۷

۲. سوره‌ی زلزال، آیه‌ی ۸

انسان قیامت را بتواند درست تصوّر بکند - که البته ماها نمیتوانیم، در پرتو آیات یک چیزی از دور میفهمیم - اگر بتواند این باور اساسی را بر وجود خودش و عمل خودش مسلط کند، همه چیز در عالم انتظام صحیح پیدا خواهد کرد. خیلی چیز عجیبی است؛ تمام کارهای پوشیده‌ی من و شما آنجا شکل پیدا میکنند؛ خود آن کار شکل پیدا میکند و جزئی است از سرنوشت ما و جزئی است از شخصیت ما. این وضع قیامت است.

﴿ روز قیامت؛ روز حسرت ﴾

آن بیکاری‌های ما هم همین طور، مایه‌ی حسرت ما است. یکی از اسمهای روز قیامت «یَوْمَ الْحَسْرَةِ» است؛ حسرت بیکاری‌هایی که کشیدیم، در قیامت به تعبیر کسی که آن را در یک حالتی دیده بودند، گفته بود که مثل سرب گداخته در مغز انسان ریخته میشود؛ آن وقتی که دیگر کار از کار گذشته؛ یعنی هیچ کار نمیشود کرد، هیچ عملی دیگر آنجا معنی ندارد.

آیه‌ی شریفه‌ی قرآن: وَ أَنْذَرُهُمْ یَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ؛ آنها را هشدار بده نسبت به روز حسرت، آن وقتی که همه چیز تمام شده - «قُضِيَ الْأَمْرُ» یعنی کار از کار گذشته - دیگر هیچ کار نمیتوانید بکنید. هر کاری باید میکردید کردید؛ آن روز انسان گنهکار، آدم بدکار به خدای متعال عرض میکند که یک فرصت دیگر به من بده، یک فرصتی به من بده؛ «من را برگردان به دنیا»؛ یعنی مجال عمل به من بده. آنجا که جای عمل نیست، جای عمل، دنیا است. چون حالا دیدم، یقین کردم، پشیمانم، یک فرصت عمل دیگر به من بده، شاید یک کاری بکنم که تورا راضی کنم و جبران کنم این بدکاری و کم کاری را. آن وقت آیه‌ی

۱. سوره‌ی مریم، بخشی از آیه‌ی ۳۹

شریفه میفرماید: **أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُم**^۱، تا آخر آیه - ظاهراً سوره‌ی فاطر است - آیا ما به تو عمر ندادیم، آن قدری که بتوانی کار کنی؟ فرصت ندادیم به تو؟ فرصتها را باید مغتنم شمرد.

﴿ عظمت آیهی «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» ﴾

به هر حال «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» یک بخش عظیمی از معرفت اسلامی است. شما قرآن را که ورق بزنید، کمتر سوره‌ای از سوره‌های قرآن است که راجع به «یوم الدِّین» و روز قیامت در آن سخنی، هشدار، معرفتی وجود نداشته باشد. در یک جمله‌ی خلاصه در سوره‌ی حمد میفرماید: **مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ**. آن خدایی که شما دارید ستایش و سپاس او را میگویید، صاحب اختیار و دارنده و مالک روز جزا است؛ همه چیز در اختیار او است.

البته تأثیرات روانی این جمله هم، تأثیرات قابل توجهی است. اگر کسی با توجه به این «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» تکلم کند و تلفظ بکند، تأثیرات روانی مهمی برای خود او دارد. چون ما همه‌ی کارها را میکنیم برای عاقبتش، برای محصول و نتیجه‌اش. خب، یک جایی هست که همه هیچ‌کاره‌اند؛ هیچ کس کاره‌ای نیست، جز خدای متعال. و کار را باید برای خدا کرد تا انسان بتواند از آن نتیجه بگیرد. خب، این هم راجع به جمله‌ی «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ».

﴿ بندگی‌های خوب و بد انسان ﴾

بعد میرسیم به این دو جمله‌ی دیگر که بسیار دو جمله‌ی عظیم و عجیبی است: **إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ**. «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» [یعنی] تو را بندگی میکنیم. «وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» [یعنی] و از تو کمک میطلبیم؛ این ترجمه‌ی

۱. سوره‌ی فاطر، بخشی از آیه‌ی ۳۷

این دو جمله است. اولاً «عبد» یعنی بنده و «عبادت» یعنی بندگی. و شاید این جور استفاده بشود که عبادت از آن مصدراهایی است که از «عبد» گرفته شده؛ عبادت از «عبد» گرفته شده؛ بندگی از بنده گرفته شده؛ کما اینکه ترکیب بندگی هم شاید این را نشان بدهد.

«بنده» یعنی آن موجودی که در بند یک کسی یا یک چیزی است؛ و «بندگی» یعنی در بند کسی و چیزی بودن؛ در اختیار کسی یا چیزی بودن. این بندگی است. انسان بندگی‌هایی دارد که بعضی خوب است، بعضی بد. بندگی هر خصلت خوبی خوب است؛ انسان اسیر یک خصلت خوب باشد؛ یعنی در جهت آن خصلت خوب حرکت بکند؛ بنده‌ی علم، بنده‌ی صفا، بنده‌ی طهارت، بنده‌ی نور و مانند اینها. بندگی انسان در مقابل خدا یعنی تسلیم خدا بودن. این معنای بندگی خدا و عبادت خدا است. تعبیر رابطه‌ی بین خدا و انسان در بسیاری از ادیان آسمانی و در اسلام همین تعبیر بندگی است؛ بنده‌ی خدا. بنده‌ی خدا یعنی تسلیم خدا و خدا منشأ همه‌ی خیرات و مجمع همه‌ی خیرات است. بنده‌ی خدا بودن یعنی بنده‌ی کمال و خیر و نور مطلق بودن. این بندگی، چیز خوبی است. بنده‌ی انسانها بودن، اسیر انسانهای دیگر بودن، این چیز خیلی بدی است؛ چون انسانها ناقصند، انسانها محدودند؛ بنده‌ی آنها بودن، ذلت برای انسان است.

بنده‌ی قدرتهای ظالم بودن، ذلت برای انسان است؛ بنده‌ی هوسها و خواهشهای نفسانی بودن، ذلت و حقارت برای انسان است. پس بندگی از آن جمله چیزهایی نیست که همه جا بد یا همه جا خوب باشد؛ نه، ممکن است یک جاهایی بندگی خیلی بد باشد، یک جاهایی بندگی خیلی خوب باشد. بنده‌ی خدا بودن یک مفهوم بسیار متعالی است.

غلط بودن توصیف رابطه‌ی خدا و انسان به پدر و فرزند

این رابطه‌ی بین انسان و خدا را در بعضی از ادیان مثل مسیحیت، به

جای بندگی، رابطه‌ی پدر و فرزندی معرفی کرده‌اند که انسانها همه فرزندان خداوند. در تعبیرات مسیحیت این جور است: فرزند خدا. خوب، «فرزندی» تعبیر غلطی است از این رابطه، فرزندی یعنی چه؟ ببینید؛ اینکه در «قُلْ هُوَ اللَّهُ»^۱ قرآن، هر روز شما تکرار میکنید: لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ،^۲ به خاطر این است که هنوز در دنیا تفکری وجود دارد که همین تفکر مسیحیت است که زائیده‌ی تفکرات شرک روم و یونان قدیم است، که آنها خدایان را پدرها و مادرها میدانستند برای بشر و جوامع بشری. این مسیحیت فعلی تغذیه‌شده‌ی از پستان آن شرک دوران تمدن یونان و روم باستان است. فرزند خدا بودن حرف غلطی است. یعنی خدای متعال اگر بنا باشد این قدر محدود شود که جسم بشود و تولید کند مثل بقیه‌ی اجسام که تولید میکنند، این دیگر خدا نیست. آن مفهوم خدا که انسان در مقابل آن خاضع است، باید مفهوم بی‌نهایتی باشد که مصداق آن مفهوم - که ذات مقدس پروردگار عالم است - بایستی بکلی خالی و خارج از حدود عدمی و نقص‌آور باشد. و آلا موجودیکه نقصی و حدی دارد، خوب او قابل پرستش نیست، قابل عبادت نیست؛ انسان بزرگ‌تر از این حرفها است. انسان در مقابل آن موجودی به پرستش می‌ایستد و او را تقدیس میکند که او از همه‌ی مرزها و حدودی که بشر می‌شناسد، فراتر و بالاتر باشد.

پس بنابراین اگر چنانچه خدا حقیقتاً زاینده‌ی انسان است - با هر تعبیری و به هر شکلی - اینکه خوب خیلی نقیصه‌ی بزرگی است برای خدا و نمیتواند چنین چیزی وجود داشته باشد. و اگر چنانچه یک تعبیر کنایی است - که من گمان نمیکنم منظورشان تعبیر کنایی باشد - تعبیر رسایی نیست. [رابطه‌ی] پدر و فرزندی هیچ چیزی را اثبات نمیکند؛

۱. نام دیگر سوره‌ی اخلاص

۲. سوره‌ی اخلاص، آیه‌ی ۳؛ «[کسی را] نزاده، و زاده نشده است.»

ای بسا فرزندان که اطاعت از پدر نمیکنند. ای بسا فرزندان که در جهت پدر حرکت نمیکنند؛ الی ماشاءالله. پس راه کمال بشر چیست؟ کدام است؟ آن راهی که انسان اگر بپیماید، به تعالی و به هدف آفرینش خودش خواهد رسید، چیست؟ بندگی یعنی تسلیم در مقابل او؛ تسلیم همراه با محبت - که حالا عرض خواهیم کرد - همراه با عشق، همراه با تقدیس. این است که انسان را به تکامل و تعالی میرساند و این راهی است که انسان میتواند پیمودن آن راه را هدف از آفرینش خودش به حساب بیاورد. و عملاً این جور شد که آن کسانی که خودشان را فرزند خدا دانستند، در عمل، بنده ی همه چیز غیر از خدا شدند.

بنده ی هوای نفس خودشان در درجه ی اول؛ که دیدید و میدانید که در دنیای مسیحیت متأسفانه فسق و فجور و آلودگی در طول قریب دو هزار سالی که طبق تاریخ مسیحی میگذرد، تقریباً همیشه برزندگی مسیحیت به صورت غالب حکم فرما بوده. مصلحینی که در بین مسیحیون به وجود آمدند - بعضی مصلحینی بودند - مردمان عارف ریاضت کشی بودند، اگر چه ایمانشان ایمان درستی نبوده اما تلاششان، تلاش ریاضت کشانه ی مخلصانه ای بوده؛ سانفرانسیس^۱ و بقیه ی کسانی که بوده اند - که بعضی از داستانهایشان را ممکن است خوانده باشید یا سرگذشتشان را شنیده باشید - مواجه بودند با شهوت رانی های مردم و بنده ی شهوت بودن در محیط مسیحیت، که متأسفانه این در طول این قرنهای متمادی وجود داشته.

پس سرگذشت این به گمان خودشان فرزندان خدا از بندگی نفس شروع شده و به زعم خودشان تا بندگی قدرتهای گوناگون، تا بندگی انواع و اقسام نظامهای مختلف. و بندگی خدا وجود نداشته که آنها را منع

۱. جوانی فرانچسکو دی برناردونه آسیری (۱۲۲۶ - ۱۱۸۲ میلادی)، از مشهورترین و مقدس ترین شخصیت های مسیحیت

کند از این بندگی‌ها. در حالی که وقتی ما انسان را بنده‌ی خدا بدانیم، معنایش این است که بنده‌ی هیچ کس دیگر نمیتوانیم بشویم.

﴿ قابل جمع نبودن بندگی خدا و بندگی دیگران ﴾

پس ما نمیتوانیم هم بنده‌ی خدا باشیم و هم دیگری. معنی ندارد انسان بنده‌ی دو نفر باشد؛ بنده‌ی دو موجود باشد. پس نکته‌ای که در بندگی خدا هست، نفی بندگی هر موجود دیگر و هر قدرت دیگر است. وقتی ما اثبات میکنیم بندگی خدا را، در حقیقت نفی میکنیم بندگی خودمان را نسبت به هر موجود دیگری؛ که یکی از دو پایه‌ی اصلی توحید است - و بنده یک وقتی^۱ تعبیر میکردم به روح توحید؛ حالا شاید آن جوری تعبیر نخواهم بکنم - یکی از دو پایه‌ی توحید عبارت است از نفی عبودیت غیر خدا، نفی بندگی غیر خدا، نفی بندگی نفس در درجه‌ی اول. این نفس و این هوای نفس که ما را در اختیار میگیرد، این هوسها و خودکامگی‌هایی که در ما هست، که در هر انسانی هست، ما را به این طرف و آن طرف میکشانند؛ ما را به آلودگی‌ها میکشانند، ما را به لجنزارها میکشانند؛ این هوس نفسانی، ما را پست میکند. انسانها پست نمیشوند مگر به خاطر هوسهایشان. انسانها توسری خور نمیشوند مگر به خاطر هوسهایشان. این ملت‌ها اسیر دست‌ها و سرپنجه‌های خونین قدرت‌طلبان نمیشوند مگر به خاطر هوسهایشان؛ هوس زندگی، هوس خوشگذرانی، هوس لذات، هر چند پست و کوچک. و انسانیت اساساً از اوج سقوط نمیکند مگر به تبعیت و بندگی هوس. بندگی خدا این بندگی را نفی میکند؛ یعنی اگر کسی بنده‌ی خدا است، باید دیگر بنده‌ی نفس خودش نباشد؛ باید با هوای نفس خودش مبارزه کند؛ تسلیم او نشود، زیر بار او نرود؛ بنده‌ی

۱. از جمله، سخنرانی با عنوان سیمای انقلاب اسلام (۱۳۴۸/۹/۱۱) و جلسه‌ی هجدهم «طرح کلی اندیشه‌ی اسلامی در قرآن» (۱۳۵۳/۷/۱۴)

او نباشد، یعنی زیر بارش نرود. هر چه نفس خواست، هر چه دل - به تعبیر فارسی ما - رغبت کرد، خواهش کرد، انسان تسلیم آن نشود. از اینجا [یعنی] نفی بندگی خود، بندگی نفس، بندگی شهوات بگیرد تا نفی بندگی قدرتها؛ قدرتهای ظالمانه، قدرتهای غاصب، قدرتهای غیر الهی، قدرتهای ستمگر بر انسانها و زورگوی نسبت به انسانها، نظامهای جاهلی و ظالمانه که بر بشر حکومت میکند؛ زورگوییها به طور مطلق، هر زورگویی؛ تسلیم اینها شدن، یعنی بندهی اینها شدن با بندگی خدا نمیسازد.

پس در اسلام و در غالب ادیان الهی که انسان را بندهی خدا میدانند و بندگی خدا را وظیفه و شأن انسان میدانند، این به معنای این است که هر طوق بندگی دیگر را باید انسان از گردنش باز کند. پس قبول بندگی خدا یعنی نفی بندگی هر قدرت دیگر و هر قطب دیگر. ببینید این چقدر چیز متعالی و بالایی است؛ و چقدر با عظمت است، بالارش است. آن کسانی که رابطه را، رابطه‌ی پدر و فرزند میدانستند، هیچ چیزی مانع از بندگی آنها نسبت به هر عامل قدرتی و هر قطب قدرتی به طور قهری نشد و نمیشد.

﴿ معنای دقیق «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» ﴾

خب، این آیه میگوید: إِيَّاكَ نَعْبُدُ؛ تو را عبادت میکنیم. البته «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» غیر از «نَعْبُدُكَ» است. «نَعْبُدُكَ» یعنی تو را عبادت میکنیم؛ همین. تو را بندگی میکنیم یا تو را عبادت میکنیم، یا تو را عبودیت میکنیم؛ همین اندازه. «نَعْبُدُ» یعنی عبادت میکنیم، «كَ» ضمیر متصل خطاب هست، یعنی تو را.

اگر به جای این ضمیر متصل خطاب، ضمیر منفصل آوردیم و قبل از «نَعْبُدُ» آوردیم، یعنی گفتیم: إِيَّاكَ نَعْبُدُ - «إِيَّاكَ» مثل همان «كَ» میماند، یعنی تو را اما وقتی که آن ضمیر را به جای اینکه بعد از «نَعْبُدُ» بیاوریم،

قبل از «نَعْبُدُ» آوردیم - معنا یک تفاوت عمده‌ای پیدا میکند؛ انحصار را می‌فهماند. اِيَّاكَ نَعْبُدُ، یعنی فقط تو را عبادت میکنیم. در ادبیات عرب و زبان عرب و لغت عرب، وضعیت این جوری است؛ فرق میکند با «نَعْبُدُكَ».

«نَعْبُدُكَ» یعنی تو را عبادت میکنیم، اِيَّاكَ نَعْبُدُ، یعنی فقط تو را عبادت میکنیم و هیچ موجود دیگری را جز تو عبادت نمیکنیم. این مسئله‌ی عبادت خدای متعال، مسئله‌ی مهمی است.

﴿ دو بحث در «اِيَّاكَ نَعْبُدُ» ﴾

❁ بندگی خدا یعنی بندگی فضیلت

پس ببینید، در «اِيَّاكَ نَعْبُدُ» یک بحث داریم در اصل بندگی خدا، که می‌گوییم بندگی خدا یعنی بندگی فضیلت، یعنی بندگی خیر، یعنی بندگی کمال؛ بندگی فضیلت یعنی در جهت فضیلت حرکت کردن، بندگی کمال و خیر یعنی در جهت کمال و خیر حرکت کردن انسان؛ جهت حرکت ما را مشخص میکند. این غیر از بندگی انسانها است که مایه‌ی ننگ و ذلت است؛ غیر از بندگی نفس و شهوت و هوای درونی است که به معنای سقوط انسانیت است؛ این غیر از بندگی نظامهای جاهلانه و طغیانگرانه است که به معنای انحراف انسانیت است؛ این، بندگی فضیلت است.

انسان، همان انسانی که حاضر نیست بگوید من بنده‌ی کسی هستم، نوکر کسی هستم، براحتمی می‌گوید من بنده‌ی احسان کسی هستم. ببینید، بندگی احسان را - احسان یعنی نیکوکاری - انسان براحتمی قبول میکند. برای انسان افتخار آفرین و شرف آفرین است آن بندگی‌ای که انسان را به شرف و فضیلت و کمال میرساند. بندگی فضیلت یعنی در جهت فضیلت حرکت کردن. پس یک بحث این است در «اِيَّاكَ نَعْبُدُ» و در عبادت خدای متعال.

❁ منحصر بودن بندگی، در بندگی خدا

و یک بحث [هم] این است که این بندگی کردن، بندگی کردن انحصاری است. ما فقط خدا را عبادت میکنیم و نه غیر خدا را. و در قرآن یکی از فصول اساسی، عبادت نکردن غیر خدا است. حالا ان شاء الله در بحثهای قرآنی همین طور که بتدریج پیش میرویم، اگر عمری و فرصتی باشد، ملاحظه خواهید کرد که یکی از چیزهایی که در قرآن مکرر در مکرر تکرار میشود و ذکر میشود همین است: مسئلهی اجتناب از بندگی غیر خدا، بندگی قطبها و قدرتها و جاذبههای گوناگون. مثلاً دربارهی خدا گرفتن و معبود گرفتنِ هوای نفس: أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَصْلَهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ^۱. این مضمون در قرآن مکرر ذکر شده. کسانی هستند که خدای آنها، معبود آنها، آن کسی که او را عبودیت میکنند و در مقابل او خضوع و تسلیم دارند و دست بسته هستند، عبارت است از هوای نفسشان. ببینید دیگر، ببینید بشر چگونه اسیر هوای نفس خودش و هوای نفس دیگران است!

متأسفانه این جور است. امروز بشریت، هم اسیر هوای نفس خودش است، هم اسیر هوای نفس دیگران.

❁ نمونه‌هایی عینی از عبادت هوای نفس

الان این ملت عراق را ملاحظه کنید؛ از چند ماه پیش به این طرف بمب روی سرشان ریخته میشود به خاطر هوای نفس یک نفر. یک نفر هوس کرده بود قدرت بیشتری داشته باشد، نفت بیشتری داشته باشد، درآمد نفتی بیشتری داشته باشد، رفت سراغ کویت. از آنجا شروع شد؛ یک ملت، اسیر هوای نفس یک نفر. هوای نفسها همیشه هم از این قبیل

۱. سوره ی جاثیه، بخشی از آیه ی ۲۳؛ «پس آیا دیدی کسی را که هوس خویش را معبود خود قرار داده و خدا او را دانسته گمراه گردانیده...»

نیست که کسی بخواهد برود یک کشوری را بگیرد، یک کویتی را بگیرد؛ نه، برای اینکه در رأس قدرت بیشتر باقی بماند، صرفه و صلاحش این است که با قدرتمندان دنیا بسازد؛ کما اینکه الان خیلی از قدرتمندان این جوری هستند. از این رؤسای جمهوری، از این پادشاهان در کشورها، کشورهای ضعیف و کوچک با قدرتهای بزرگ میسازند، برای اینکه خودشان بمانند؛ وَاَلَا این کشورشان که خواهد ماند؛ آن ملت که ضایع نخواهد شد، از بین نخواهد رفت. او میخواهد خودش بماند، با آمریکا میسازد؛ او میخواهد خودش بماند، با ناتو میسازد. یک روزی با شوروی میساخت، که حالا دیگر آن قدرت شوروی وجود خارجی ندارد. با یک قدرت بزرگی میساخت؛ برای چه میساخت؟ برای اینکه خودش بماند. یعنی هوس شخصی خودش، التذاذ خودش، احساس شغف او به قدرت، به تواناییها، به برخورداریها. برخورداریها هم شما خیال نکنید که برای این کسان چیزی است غیر از برخورداریهای معمولی؛ نه، اینها هم دنبال همان چیزهایی اند که مردم معمولی اند؛ دنبال شکم، دنبال شهوات جنسی، دنبال لذت، دنبال احساس قدرت، انسان بر سر چهار نفر بتواند شلّاقی بلند کند و تکان بدهد یا بزند؛ دنبال همینها هستند. برای خاطر این شهوت می بینید که یک رئیس کشوری با آمریکا میسازد. ما دیدیم، بنده دیدم کسانی را که اعتراف میکردند به بعضی از مفاهیم سیاسی آزادی خواهانه و صحیح، [یعنی] حرف که میزدیم، از لحاظ منطقی هیچ گونه اختلاف نظری هم ممکن بود با ما نداشته باشند. ما هم می گفتیم آقا این مواضع سیاسی این جوری، این جوری غلط است، باید این مواضع در این مجمع یا در این برهه یا در این قضیه گرفته بشود، قبول هم داشتند. قبول داشتند که این موضع، موضع درستی است؛ [آقا این موضع را] نمی گرفتند. البته غالباً نمی گفتند چرا این موضع را نمی گیریم؛ گاهی از گوشه کنار حرفهایشان درمی آمد؛ بعضی ها هم تصریح میکردند. می گفتند آقا آمریکا نمی گذارد. خب،

آمریکا که بر شما تسلطی ندارد؛ خب، شما اراده کن، به آمریکا چه کار داری؟ ما میگوییم آقا این قطعنامه وقتی در این مجمع مطرح می‌شود، شما دستت را بلند کن، بگو من موافقم؛ میگوید آمریکا نمیگذارد. میگوییم آمریکا دست تو را که نگرفته؛ یعنی چه آمریکا نمیگذارد؟ یعنی اینکه اگر [دستش را] بلند کند، بنا بود پنجاه میلیون دلار مثلاً آمریکا به این وام بدهد، نخواهد داد. ببینید خُرد کنید قضایا را، اینها هست: پنجاه میلیون دلار اگر به این کشور بریزد، به این دولت داده میشد، فلان پروژه راه می‌افتاد، چهار نفر مهندس مورد علاقه‌ی این آقا مشغول کار میشدند، یک چیزی هم به خودش، رئیس کشور، میرسید؛ چهار نفر دلال یک لفت و لیس میکردند، یک چیزی هم باز به این میدادند. [همه] برمیگردد به چند دلار، برمیگردد به چند هزار دلار! برمیگردد به یک ویلای خوب در فلان جا که گیرش می‌آید. هوسها اینها است. بزرگ‌ترین این هوسها این است که چهار روز بیشتر بر سر قدرت بماند. میدانند که اگر با آمریکا دربیفتند، با عواملی که داخل آن حکومت دارند، سرنگونشان میکنند. طیاره‌ی یکی را سرنگون میکنند، علیه یکی کودتا درست میکنند، که در کشورهای آسیایی و آفریقایی متأسفانه دیده‌ایم. از اینها میترسند، میشوند بنده‌ی آمریکا. پس ببینید یک ملت - یک ملت صد میلیونی گاهی، پنجاه میلیونی، یعنی پنجاه میلیون انسان - عواقب خضوع در مقابل آمریکا را، خضوع آن رئیس در مقابل آمریکا را تحمل میکند، برای چه؟ برای اِشباعِ هوای نفس آن آقا. یعنی گاهی وقتی که میدان به یک هوای نفس داده میشود، بر سرنوشت یک ملت اثر میگذارد. بندگیِ هوای نفس یعنی این. اِیَاكَ نَعْبُدُ، یعنی فقط تو را بندگی میکنیم، یعنی این هوای نفس را دیگر بندگی نمیکنیم. اگر کسی بگوید «اِیَاكَ نَعْبُدُ»، یعنی دیگر من هوای نفسی را که موجب اسارت یک ملت است، بندگی نمیکنم؛ و هر جور هوای نفسی را؛ فقط [هم] این نیست؛ این یک مصداقش و یک مثالش بود. انسانها را به صورت فردی هم

در نظر بگیرید، همین است. ملت‌هایی که تسلیم هوا و هوس خودشان میشوند، تسلیم آن جور حکومتها میشوند، در حقیقت تسلیم هوا و هوس خودشان شده‌اند.

رها شدن از اسارت طاغوتها با ترک هوا و هوس

ما قبل از انقلاب این کتابهای روشنفکری مربوط به آمریکای لاتین و آفریقا و مانند اینها را میخواندیم، مخصوصاً آمریکای لاتین، آنجایی که فرهنگ غربی و آمریکایی خیلی مسلط است. میدانید دیگر؛ آمریکای جنوبی یک سایه‌ای است، یک شکل بدلی‌ای است از اروپا. اروپایی‌ها - پرتغالی‌ها، اسپانیایی‌ها، انگلیسی‌ها - رفتند جاهای مختلف این قاره‌ی وسیع و پُربرکت را در طول دو سه قرن مالک شدند؛ همه چیز را آنجا بردند، از جمله فرهنگ خودشان را؛ علمشان را فقط نبردند. یعنی هیچ کدام از کشورهای آمریکای لاتین - از آرژانتین و شیلی و مانند اینها تا حتی برزیل که بزرگ‌ترین و پیشرفته‌ترین کشور آمریکای لاتین است، و کشورهای کوچک اروگوئه و نیکاراگوئه و مانند اینها - از علم غرب برخوردار نیستند، [اما] از فرهنگ غرب صد درصد برخوردارند. ملت‌هایی که در این کشورها سالیان متمادی، دیکتاتورهای نظامی گذاشته‌شده‌ی مستقیم و صریح از سوی آمریکا و اروپا را تحمّل کردند، حال اینکه از آب جُوعِ عصرانه‌شان - که از محلّ کار برمیگردند، از مزرعه برمیگردند - بگذرند نداشتند؛ این قدر هوای نفس بر اینها غالب بود. توجه میکنید؟ آدم بخواند این کتابها را. من نمیدانم حالا این کتابها رایج و در دسترس جوانها هست یا نه. زمانهای پیش از انقلاب چون مسائل مبارزاتی خیلی مطرح بود، از این جور کتابها زیاد ترجمه میشد، زیاد هم به جوانها میدادیم. خود بنده هم میخواندم، همه‌ی این کتابها را تقریباً آن وقت خوانده‌ام. این جوری بود. یعنی یک مِلّت پانزده سال، سی سال، پنجاه سال یک دستگاه دیکتاتوری را تحمّل میکند، در مقابلش قیام نمیکند،

برای خاطر اینکه میگوید خب من دارم عصر که از سر کار برمیگردم، میرویم در میخانه می نشینیم، یک آب جویی میخوریم، یک استراحتی میکنیم، خب چرا این را به هم بزنیم؟ ببینید؛ به این پستی، به این حقارت [افتاده بودند]؛ «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» این حقارتها را از انسان میگیرد. «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» تو را عبادت میکنم. بندگی نمیکنم هوسها و خواستههای انسان را که من را به پستی و حقارت میکشانند. ابعاد «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» و توحید الهی و عبادت انحصاری خدا این است.

کُفُتَا چِهلمَر

آیه ۵

مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ ﴿١﴾ إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ ﴿٥﴾

[بار الها] تنها تو را میپرستیم، و تنها از تو یاری میجوئیم ﴿۵﴾

قبلاً تشکر کنم از برادران و خواهران که به درخواست ما برای اظهار نظر درباره‌ی وضع اداره‌ی جلسه پاسخ دادند و نظرات متعددی، [از جمله] ده‌ها نظر و پیشنهاد رسیده. چند نفر از برادران مشغول بررسی هستند که شکل مفیدتر و آسان‌تری را اتخاذ کنند و ان شاء الله به همان ترتیب در جلسه عمل کنیم.

﴿ خلاصه‌ی مباحث جلسه‌ی قبل ﴾

در آیه‌ی شریفه‌ی «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»^۲ وارد شدیم؛ عرض کردیم^۳

۱. چهارم اردیبهشت ماه ۱۳۷۰

۲. سوره‌ی حمد، آیه ۵

۳. رک: ترجمه و توضیح سوره‌ی حمد، جلسه‌ی سوم (۱۳۷۰/۱/۲۱)

که این بندگی که به طور منحصر آن را در این آیه به خدای متعال نسبت می‌دهیم و می‌گوییم فقط تورا می‌پرستیم یا عبودیت کرده یا بندگی می‌کنیم، اولاً بندگی خیر و فضیلت است، بندگی زیبایی و نیکی است؛ با بندگی انسان در مقابل انسان، تفاوت جوهری و اساسی دارد. بندگی خیر، مستلزم حرکت به سمت خیر و صیروت^۱ به جانب خیر است؛ یعنی تحوّل جوهری و ذاتی در انسان، به سمت قلّه‌ی خیر و نیکی؛ این بندگی برای انسان، کمال و مقدّمه‌ی کمال برتر و والاتر است. و عرض کردیم که آنهایی که نسبت میان انسان و خدا را نسبت فرزند و پدری دانستند، در عمل، این بندگی انحصاری را نقض کردند و بنده‌ی غیر خدا شدند؛ در فرهنگ رایج مسیحی روز و آنچه به این فرهنگ منتهی شده، انسان فرزند خدا است نه بنده‌ی او.

ظاهراً شیرین است که انسان فرزند خدا باشد و خدا را پدر خطاب کند اما روح مطلب بکلی با این مغایر است. این فرزند - فرزند ادّعائی و دروغین - با فکر و در عمل، بنده‌ی بسیاری از پدیده‌های زندگی شد؛ بنده‌ی قدرتها شد، بنده‌ی ضعفها شد، بنده‌ی ناتوانها و نازیباها و نازیبایی‌ها شد و بنده‌ی نفس خود شد. فرهنگ اسلامی و آموزش اسلامی که می‌گوید فقط بنده‌ی خدا باش، به معنای این است که بنده‌ی این پدیده‌ها نباش. این نکته‌ی اوّل بود و گفتیم که این بندگی با عشق و پرستش و احساس نزدیکی و با محبت همراه است و اگر کسی بتواند این بندگی را در خود به وجود بیاورد، به همان نقطه‌ای که بشر برای آن آفریده شده و نقطه‌ی اوج کمال انسان است خواهد رسید.

مطلب دوم که عرض کردیم، این بود که این بندگی مربوط به محراب عبادت نیست؛ یا به تعبیر بهتر محراب این بندگی، همه‌ی زندگی است. در همه‌ی امور شخصی و اجتماعی، فقط باید بنده‌ی خدا بود؛ این جور

۱. تغییر شیء از حالتی به حالت دیگر

نیست که در حال ذکر و دعا و نیایش فقط رو به خدا باید داشت و او را پرستش باید کرد بلکه در انتخاب نظام زندگی، در تشکیل جامعه‌ای که بشر از آن ناگزیر است، در انتخاب قدرتی که بر این جامعه حکومت خواهد کرد، در جنگ و صلح، در اقتصاد و سیاست و همه چیز و همه چیز فقط باید خدا را بندگی کرد و او را به عنوان معبود انتخاب کرد و لاغیر. بنابراین عبودیت انحصاری خدا که ما در این جمله‌ی از این آیه که می‌گوییم «إِيَّاكَ نَعْبُدُ»، آن را بر زبان و در دل جاری می‌کنیم، در حقیقت نظام ساری و جاری زندگی است؛ نه فقط یک بخشی از زندگی انسان بلکه همه‌ی قلمرو زندگی انسان را شامل است. بنده‌ی خدا بودن در امر سیاست، در امر حکومت، در امر مبارزه، در امر جهاد، در اداره‌ی زندگی یک مفهوم بسیار والایی است که اصلاً اسلام یعنی همین؛ همه‌ی احکام اسلامی در همه‌ی این صحنه‌ها و عرصه‌های گوناگون، برمی‌گردد به بنده‌ی خدا بودن و بندگی خدا کردن. این مطالب را عرض کردیم.

﴿ فطری بودن پرستش خدا ﴾

یک نکته‌ی دیگر در ذیل این آیه‌ی شریفه این است که این بندگی کردن، در فطرت و خمیره‌ی انسان وجود دارد؛ انسان به مقتضای طبیعت خود، مجذوب یک نقطه‌ی قدرت است، مجذوب یک کانون اقتدار و سلطه است که او را از خود برتر و بالاتر میداند و تسلیم او میشود؛ این در روح انسان، در ذات انسان و در خمیره‌ی انسان هست که در بعضی از آیات قرآن هم به این توجه، اشاره شده؛ مثلاً «فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ»^۱؛ در کشتی، آنجایی که بر حسب عوامل ظاهری دست انسان از اسباب ادامه‌ی حیات کوتاه است و

۱. سوره‌ی عنکبوت، بخشی از آیه‌ی ۶۵؛ «و هنگامی که بر کشتی سوار میشوند، خدا را پاک‌دلانه می‌خوانند...»

خود را در محاصره‌ی مشکلات و بلاها می‌بینند، در آنجا انسان دل به سمت خدا دارد؛ چه آگاه و چه ناخودآگاه. همه‌ی پرستش‌های عالم، پرستش خدا است؛ حتی بت پرست هم در باطن، از الهام درونی و ذاتی او که او را به خداپرستی میکشاند و دعوت میکند، دارد پیروی میکند. بت پرست هم در باطن دل، خداپرست است؛ آنچه در کار او مشکل ایجاد کرده، اشتباه در شناخت مصداق آن قدرت برتر و سیطره‌ی ربوبی است؛ خدا را نمی‌شناسد و خیال میکند که خدا همان بتی است که او آن را عبادت میکند. پس در خمیره‌ی انسان، این روح عبادت‌گرو روح ستایش‌گرو وجود دارد و انسانها بالفطره عابد و بنده‌ی خدا هستند؛ نقش ادیان این است که این وجدان خفته‌ی بشری را بیدار کنند و چشم او را باز کنند، مصداق خدا را به او نشان بدهند و بگویند که آن قدرت برتر و فائقه کیست و چیست و چگونه است، در آن حدی که ذهن بشر و قدرت درآکاهی بشر قادر به فهم آن است.

﴿ تسلیم نشدن در برابر غیر خدا؛ درس «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» ﴾

یک نکته‌ی دیگر این است که اگر ما «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» را در نماز و در غیر نماز، به صورت یک درس زندگی و الهام خدایی بر زبان و بردل جاری میکنیم، در عمل باید در مقابل اندادالله - رقبای خدا - تسلیم نشویم. اندادالله یعنی رقیبان خدا، آن عناصر و ذوات و موجوداتی که در ذهن ما جایگاه خدا را اشغال کرده‌اند؛ یعنی چه جایگاه خدا را؟ یعنی همچنان که باید از خدا اطاعت و او را عبادت کنیم، از آنها اطاعت و آنها را عبادت میکنیم؛ این دیگر باید نسخ بشود. نماز برای صرف خم و راست شدن نیست، نماز هر کلمه‌اش درس است، هر حرکتش هم درس است؛ آیه‌ی قرآن یک درس است برای خواننده‌ی آن؛ و از هر کلمه‌ی آن باید برای زندگی درسی گرفت و آن را به کار بست. پس ما که در قرآن و در نماز می‌خوانیم «إِيَّاكَ نَعْبُدُ»، باید در مقابل آنهایی که خود را در جای خدا

گذاشته‌اند، یعنی مدّعیان قدرت مطلقه بلکه مدّعیان قدرت، آنهایی که سرپنجه‌ی قدرت خود را در ذهن ما و جان ما و جسم ما و توان و قدرت ما اعمال میکنند و اینها را در خدمت خود میگیرند، تسلیم نشویم. تأثیر درس «إِيَّاكَ نَعْبُدُ»، یعنی فقط تورا بندگی میکنیم و عبودیت کرده، ساختن انسانی است مثل مسلمان صدر اسلام که در مقابل هیچ عامل مقتدری از آن گونه که در نفس انسان و ذهن انسان و جسم انسان تأثیر میگذارند، تسلیم نمیشد؛ مثل ابی ذر، مثل عمار، مثل یاسرو مثل همه‌ی مسلمین مبارز و مجاهد صدر اسلام و مثل عناصر مؤمنی که در زمان خود ما بوفور دیده شدند در جبهه‌های مختلف، از جمله در جبهه‌ی جنگ تحمیلی که شماها حضور داشتید؛ جوانهایی که هیچ [چیز] جز اراده‌ی الهی و جلب رضای الهی نمیفهمیدند و برای خودشان چیزی را معیار قرار نداده بودند. تجسّم عملی «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» یعنی این.

﴿ طاغوتها و شرکای خدا ﴾

این اندادالله و رقباءالله، شرکاءالله، آنهایی که رقیب خدا هستند به تعبیر فارسی رایج ما - چون کلمه‌ی رقیب در اصطلاح عربی غیر از آن است که در فارسی به کار میرود، یعنی هم‌آوردان خدا در زبان فارسی - کسانی که در عرض خدا سینه سپر میکنند و خودشان را بر روح ما و فکر ما و دل ما و ذهن ما تحمیل میکنند، چه کسانی هستند؟ آیا برای شناختن شرکای خدا، شرکای ادّعائی و پوچ و خیالی باید به سراغ بتهای بی‌جان که بر در و دیوار کعبه یا امروز در بسیاری از بتخانه‌های گوناگون عالم خودنمایی میکنند رفت؟ نه.

﴿ قدرتهای مادی ﴾

قدرتهای مسلّط مادی هم از این قبیل هستند که این قدرتهای مادی، مخصوص امروز نیستند تا ما خیال کنیم امروز است که امپراتوران زر و

زور بر ذهن انسانها و جسم انسانها و دل انسانها و زندگی عملی انسانها سنگ می اندازند و در آنها اعمال نفوذ و [اعمال] قدرت میکنند؛ در طول تاریخ، بشر مبتلای به یک چنین پدیده ی زشت و دردآور و مصیبت باری بوده؛ در مقابل اینها بایستی ایستادگی کرد. تسلیم خدا شدن، یعنی تسلیم این قدرتها نشدن. در آیه ی شریفه ی قرآن [آمده]: وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ ءَالِهَةً لَعَلَّهُمْ يُنْصَرُونَ؛^۱ که به غیر از خدا خدایانی را انتخاب کردند تا از سوی آنان یاری بشوند و کمک بشوند؛ اینها بایستی نفی بشوند. همین طور است که ما در اصطلاح رایج خودمان به این عناصر میگوییم طاغوتها، طغیانگران که حقیقتاً مصداق اتم طاغوت، همین قدرتهای مادی و سیاسی و اقتصادی و شاید فرهنگی عالم هستند، اینها طغیانگرند؛ طغیانگر بر ارزشهای الهی و انسانی و طغیانگر بر زندگی انسانها و محیط حیات آنها.

❁ صاحبان تأثیر باطل

آن کسانی که بر روی روح و دل انسانها بناحق اثر میگذارند، همین طور هستند که باز در قرآن کریم داریم: اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَ رُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ؛^۲ یعنی اهل کتاب - یهود و نصارا - عالمان و راهبان خود را و مسیح بن مریم را رب خود قرار دادند و خدای خود قرار دادند. حالا در مورد مسیح بن مریم مسئله معلوم است؛ او را خدا میدانستند و میدانند، در مورد احبار و رهبان - که احبار مال یهود است، خَبرِ یهود [یعنی] عالم یهودی و رهبان مال راهبها و کشیشهای مسیحیت است - اینها عالمان را خدا میدانند؛ چون در جهان بینی مسیحی، سلسله مراتب انسان تا خدا، با وجود پدری

۱. سوره ی یس، آیه ی ۷۴

۲. سوره ی توبه، بخشی از آیه ی ۳۱

خدا، یک سلسله مراتب مشخصی است. یعنی هیچ انسانی مستقیم به خدا وصل نمیشود؛ از راه پدر و پدر و پدر، تا میرسد به آن پدر آسمانی؛ لذا راهب هم پدر مقدس او است، کشیش هم پدر مقدس او است، اسقف هم پدر مقدس او است، کاردینال هم پدر مقدس او است، پاپ هم پدر مقدس او است، و پدر آسمانی آنها مسیح است و این [دارای] سلسله مراتبی است؛ یعنی از این طریق عبادت میکنند خدای متعال را. مستقیم و رابطه‌ی بدون واسطه با خدا در جهان بینی مسیحیت مطرح نیست؛ سهمی از خدایی به این واسطه‌ها میرسد؛ این غلط است. در مورد احبار یهود هم چیزی شبیه این است اما آنچه در همه‌ی اینها وجود دارد، این است که کسی سخنی را بی آنکه انتساب آن سخن را به خدا بداند، بی قید و شرط بپذیرد و تسلیم آن حرف و آن فکر بشود؛ این عبادت است، این همان چیزی است که در اسلام، در زمینه‌ی فرهنگی توحید بایستی مورد توجه قرار بگیرد. لذا است که در روایت داریم: مَنْ أَصْغَى إِلَى نَاطِقٍ فَقَدْ عَبَدَهُ؛ هر کس گوش فرا بدهد به ناطقی، به سخنگویی، او را عبادت کرده؛ فَإِنْ كَانَ النَّاطِقُ عَنِ اللَّهِ فَقَدْ عَبَدَ اللَّهَ؛ اگر ناطق از زبان خدا سخن میگوید، آن شنونده عبادت خدا کرده، وَإِنْ كَانَ النَّاطِقُ يَنْطِقُ عَنْ لِسَانِ إِبْلِيسَ فَقَدْ عَبَدَ إِبْلِيسَ؛ اگر ناطق از زبان ابلیس حرف میزند، آن شنونده عبادت ابلیس کرده؛ یعنی به هر سخنی دل نمیتوان داد و تسلیم نمیتوان شد؛ این کار نوعی اتخاذ رب و اله است؛ این با «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» از صحنه‌ی اعتبار حذف میشود. این هم یک جور از شرکای الهی است.

❁ هوای نفس خطرناک‌تر از همه

از همه‌ی اینها خطرناک‌تر، نفس انسان و هوسها و هواها و شهوات

انسانی است که در قرآن میفرماید: أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ^۱ آن کسی که هوای نفس خود را خدای خود گرفته. شما وقتی که نفستان به شما دستور میدهد که فلان کار را انجام بدهید، فلان سخن را بگویید، فلان فعل را بکنید، فلان قدم را بردارید برای خاطر لذتتان، برای خاطر امتیاز مادی‌تان، برای خاطر مقام، برای خاطر مطرح شدن، خلاصه این کار را برای خاطریک عنصر و عامل غیر خدایی و به خاطریک انگیزه‌ی ناسالم این کار را انجام میدهید، نفس خودتان را عبادت کرده‌اید که این با «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» دیگر نمیسازد. پس وقتی میگوییم «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» - فقط تورا بندگی میکنیم - یعنی همه‌ی این بندگی‌های دیگر با انواع و اقسامی که گفتیم، نسخ میشود.

﴿ عِلَّتْ جَمْعُ بُوْدن فَعْل «نَعْبُدُ» ﴾

یک نکته‌ی دیگر در این آیه‌ی شریفه این است که میفرماید: إِيَّاكَ نَعْبُدُ؛ تورا بندگی میکنیم؛ نمیگوید إِيَّاكَ أَعْبُدُ؛ تورا بندگی میکنم؛ در حالی که یک نفری دارید با خدا حرف میزنید [و میگویید] «إِيَّاكَ نَعْبُدُ». در نماز که «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» میگوییم و این سوره‌ی حمد در نماز تکرار میشود، شاید علت این است که وضع^۲ اولین نماز، اجتماعی است؛ چون اولین نمازی که بر پیغمبر واجب شد و گزارده شد به وسیله‌ی او، یک نماز جماعت بود. نماز فرادی - یعنی تنها نماز خواندن - یک رخصت است؛ اصل تشریع نماز، دسته‌جمعی و جماعت است؛ پس بنابراین در نماز که هر کسی میگوید «إِيَّاكَ نَعْبُدُ»، در حقیقت گویی یک مجموعه‌ای را با خود به عبادت خدا و بر سر خوان نعمت بزرگ بندگی خدا می‌آورد. در آیه‌ی شریفه‌ی قرآن هم که میگوییم «إِيَّاكَ نَعْبُدُ»، یعنی عبادت را، بندگی

۱. سوره‌ی جاثیه، بخشی از آیه‌ی ۲۳

۲. تشریع و واجب شدن

را از حیطة ی شخص خودمان خارج میکنیم؛ این جور نیست که بگویم «إِيتَاكَ أَعْبُدُ»؛ «من» در یک مجموعه بر حسب بینش اسلامی باید حل بشود؛ «من»، در یک جمع باید به حضور خدا برسد.

﴿ همنوایی موخّد با همه ی موجودات در عبادت خدا ﴾

إِيتَاكَ نَعْبُدُ؛ تو را عبادت میکنیم؛ خب آن غیری که من با او میشوم «ما» و ما «عبادت میکنیم» کیست؟ «نَعْبُدُ» بر حسب تعبیرات صرف زبان عرب، متکلم مع الغیر است؛ یعنی گوینده خودش با غیر خودش، دارند گویا با هم حرف میزنند: ما تو را عبادت میکنیم؛ این «ما» چه کسانی هستند؟ یکی اش منم. ممکن است بگوییم این «ما» غیر از من، بقیه ی افراد جامعه اند؛ من دارم از سوی بقیه ی افراد جامعه ی خودم با خدا حرف میزنم. هر کدام از شما که تنها هم نماز میخوانید یا تنها هم این آیه ی کریمه ی قرآن را تکرار میکنید، در حقیقت از [سوی] همه ی افراد جامعه تان سخن میگویید؛ در آن لحظه خودتان را در مجموع افراد جامعه تان احساس میکنید و میگویید که ما تو را فقط عبادت میکنیم که تعبیر درست و کاملی هم هست. میتوان گفت که این «غیر» در «ما»، همه ی آحاد انسانی هستند؛ نه فقط افراد جامعه ی شما که موخّدند، نه فقط موخّدین عالم بلکه حتّی غیر موخّدین هم خدا را عبادت میکنند. همچنان که گفتیم، فطرتشان عابد خدا است، درون ناآگاهشان عبادتگر خدا است و بنده ی خدا است؛ اگر چه ذهن آگاه آنها به این نکته توجه ندارد. بنابراین شما از زبان آن انسانی که - در استدلال - منکر خدا است، از زبان آن انسانی که معتقد به خدا بودن سنگ و چوب و بت است، از زبان آن انسانی که خدا را دو یا سه عنصر میداند، در حقیقت دارید ادّعا میکنید عبادت انحصاری خدا را؛ اشکالی ندارد، چون در خمیره و باطن و فطرت همه ی آنها عبودیت انحصاری خدا است. این هم یک احتمال و یک وجه ممکن که میتوان با این تصوّر و با این

ذهنیت گفت «إِيَّاكَ نَعْبُدُ». میتوان دایره را از این هم وسیع تر گرفت و شامل همه ی کون دانست آن غیر را؛ یعنی همه ی کون و مکان محراب عبودیت خدا باشد. إِيَّاكَ نَعْبُدُ؛ من و همه ی اجزای عالم و همه ی جانها و بی جانها را تو را عبادت میکنیم؛ یعنی هر ذره ای از ذرات عالم هم در حال عبودیت پروردگار است همچنان که در قرآن هست: إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمَنِ عَبْدًا؛ همه ی آنچه در آسمانها و زمینها هست، همه با هیئت بندگی به نزد خدای متعال می آیند، یعنی بنده ی خدا هستند. همه ی این ذراتی که در عالم هست، به اراده ی الهی، با قدرت الهی، با سازماندهی خدا، پیرو امر خدا دارند حرکت میکنند؛ بنابراین همه دارند اطاعت از خدا میکنند و بندگی و عبودیت خدا میکنند.

میتوانید «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» را این بدانید: شما و همه ی عالم؛ و این همان چیزی است که اگر انسان این را احساس بکند، خیلی به مرتبه ی عالی عبودیت رسیده که کار ماها نیست. عارفان تمام و کامل، انسانهای بزرگ و نورانی وقتی که میگویند الله اکبر، وقتی میگویند سبحان الله، وقتی میگویند الحمد لله، احساس میکنند که همه ی طبیعت با آنها دارد میگوید: الحمد لله و سبحان الله و الله اکبر؛ این نغمه ی توحید را از همه ی طبیعت می شنوند و این وجود دارد؛ این یک چیز واقعی است، این یک چیز حقیقی است. گوش عارف باید که این نغمه ی معنوی را بشنود و امیدوارم که ماها در عبودیت خدا و در اطاعت پروردگار، برسیم به جایی که بتوانیم این حقایق را درک کنیم.

﴿ هماهنگی همه ی موجودات با انسان موحد ﴾

این، همسانی میان انسان و طبیعت را هم نشان میدهد؛ یعنی کاروان

هستی با همه‌ی قوانین و مقررات و سننی که براین مجموعه‌ی هستی حکم فرما است، همه با انسان همگام و هم‌جهت و هم‌آوازند؛ این یکی از اصول اسلامی است که ان‌شاءالله در طی آیات کریمه‌ی قرآن به این خواهیم رسید. زندگی انسان بر طبق امر الهی، با همه‌ی سنن تاریخی و طبیعی هماهنگ است؛ آن وقتی که شما اطاعت امر خدا را میکنید، با تمام قوانینی که خدا برای مجموعه‌ی عالم قرار داده، دارید کار هماهنگی انجام میدهید؛ آن وقتی که ناهماهنگ حرکت میکنید و عبادت خدا نمیکنید، با مجموعه‌ی گون ناهماهنگ هستید؛ این از آن مطالب بسیار عالی تفکر اسلامی و اندیشه‌ی قرآنی است. مثل اینکه یک ماشینی را بدهند دست یک مهندس ناشی و این مهندس ناشی که از ساختمان این ماشین و از روال حرکت این ماشین و از مسیری که برای گردش چرخهای این ماشین معین شده خبر ندارد، ماشین را بعکس به کار ببرد، پیچ و مهره‌ها را در جای نامناسب بگمارد، آنچه را برای کاری هست، به کار دیگری بزند، ماشین بد کار میکند؛ این آن انسانی است که با سنن و قوانین ناسازگاری میکند. اما این انسانی که طبیعت این قانون را می‌شناسد، روال و سنت حاکم بر این دستگاه را می‌شناسد، خود را با آن قوانین هماهنگ میکند و طبق اقتضای آن قوانین با این ماشین کار میکند و عمل میکند، آن انسانی است که خودش را منطبق کرده؛ این موفق‌تر است در زندگی. انسانی که با نام خدا زندگی میکند و عبودیت خدا میکند و امر و نهی خدا را در زندگی مسیر عمل خودش و برنامه‌ی کار خودش قرار میدهد، با قوانین حاکم بر این مجموعه - که قوانین این مجموعه را خدا گذاشته؛ سنن طبیعت و همچنین سنن تاریخ، قوانینی که بر تاریخ حاکم است - خودش را هماهنگ میکند؛ لذا موفق‌تر است. [اگر] انسان برخلاف مسیر جریان آب حرکت بکند، احتمال توفیقش کمتر است؛ نیروی زیادتری مصرف میشود، کار کمتری انجام میگیرد؛ بر وفق جریان آب، بر وفق طبیعت

و قانون حاکم بر این طبیعت که حرکت میکند، توفیق بیشتری با سهولت بیشتری خواهد داشت. مبارزات مبتنی بر حق، پیروزتر و موفق‌تر و ماندگارتر و اثرش همه‌گیرتر است از مبارزات مبتنی بر ناحق. البته ممکن است حقی هم باشد، مبارزه و تلاشی پای آن نباشد، آن هم پیروز نخواهد شد اما مبارزه اگر چنانچه بر مبنا و در مسیر و در جهت حق باشد، سرنوشت قطعی این مبارزه پیروزی است؛ اینها جزو سنت‌های لایتنغیر الهی است و جزو معارف قرآنی است. این هم نکته‌ی دیگر در [مورد] «إِيَّاكَ نَعْبُدُ»

﴿ دلیل استفاده از ضمیر مخالف در «إِيَّاكَ» ﴾

آخرین مطلبی که در این بخش از آیه‌ی شریفه عرض میکنم این است که در «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» شما خطاب میکنید؛ قبلاً خطاب نبود. از «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ «مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ» تا اینجا خطاب نبود، حقیقتی را داشتید بر زبان جاری میکردید؛ در «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» که سخن را به خطاب برمیگردانید، این خطاب مستلزم و متضمن معنای حضور است؛ حضور در مقابل خدا.

پس در حال تلاوت قرآن، در حال قرائت نماز و گزاردن نماز که این آیه‌ی شریفه در نماز هست، این حالت حضور مفروض است؛ بایستی این حضور را حفظ کنید، غافل حرف نزنید؛ غافل سخن گفتن با در حضور بودن و سخن گفتن خیلی تفاوت میکند؛ نتیجه‌ی درست، بر سخن گفتن مترتب است و سخن گفتن، حضور لازم دارد؛ بدون حضور، هر حرف‌زدنی پوچ و بی‌معنا است؛ حرف زدن بدون اینکه انسان مخاطب خودش را بداند و متوجه به این باشد که چه دارد میگوید؛ انسان حرف میزند بدون توجه. دیده‌اید گاهی دو نفر با هم دارند

۱. سوره‌ی حمد، آیات ۲ تا ۴

صحبت میکنند، یکی حواسش هم پرت میشود، در عین حال کلماتی هم [بر زبان] می‌آورد؛ خب، این کلمات فاقد معنی مطلوب و صحیح است؛ حضور لازم است.

﴿ کمک خواستن فقط از خدا ﴾

«وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» - این هم جمله‌ی دوم این آیه است - و فقط از تو کمک می‌جوییم. «نَسْتَعِينُ» از ماده‌ی «عون» است؛ از تو طلب «عون»، یعنی طلب کمک میکنیم. گاهی ترجمه میشود که تنها از تو «یاری» می‌طلبیم، یاری معنای دقیق عون نیست، عون یعنی کمک کردن، یاری به معنای نصرت، شاید به طور کامل در فارسی بر این کلمه تطبیق نکند. وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ، فقط از تو کمک می‌خواهیم و فقط از تو کمک می‌جوییم.

خب، در چه چیزی از تو کمک می‌جوییم؟ اولاً در همین عبادت؛ چون گفتیم - إِيَّاكَ نَعْبُدُ - تو را بندگی میکنیم؛ این بندگی کردن انحصاری خدا، احتیاج دارد به کمک خدا. و إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ فِي الْعِبَادَةِ الانحصاریه لک؛ از تو کمک می‌خواهیم در اینکه فقط تو را بندگی کنیم و نه غیر تو را؛ حقیقتش هم همین است. بندگی نکردن غیر خدا به زبان آسان است اما در عمل مشکل‌ترین کارها است؛ بندگی نکردن غیر خدا یعنی رفض^۱ همه‌ی قدرتهای غیر خدایی و بناحق که خیلی سخت است؛ در زندگی فردی هم سخت است، در زندگی اجتماعی هم سخت است، به عنوان یک ملت هم سخت است و شما می‌بینید سختی‌هایش را امروز در مقابله‌ی قدرتها با جمهوری اسلامی که پرچم توحید را بلند کرده؛ از خدا باید کمک خواست.

از این سخت‌تر، رفض آن شیطان و طاغوت درونی ما است؛ این از آن سخت‌تر است. مبارزه‌ی با آمریکا، آسان‌تر است از مبارزه‌ی با

۱. کنار گذاشتن

خواهش نفس و شهوات نفسانی؛ این سخت‌تراز همه است؛ پایه‌ی آن مبارزه هم این مبارزه است.

﴿ مبارزه‌ی با نفس، پایه‌ی مبارزه با طاغوتها ﴾

اگر انسان توانست بر طاغوت درون خودش، بر شیطان درون خودش، بر آن شاه غاصبی که در درون او است - [یعنی آن] خودکامه‌ی واقعی - بر شهوات خود، بر خواسته‌های ناحق خود فائق بشود و غلبه پیدا کند، خواهد توانست بر بزرگ‌ترین قدرتهای عالم هم غلبه پیدا کند. البته اینها شعر هم نیست، انشاء هم نیست، اینها واقعیت‌های عینی است؛ همیشه به اینها معتقد بودیم؛ [ما] بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، کمتر از آن در دوران مبارزات و به طور کامل در دوران انقلاب اسلامی اینها را یافتیم. اگر کسانی بر نفس خود غلبه کردند، فداکاری خواهند کرد؛ و اگر ملت‌ی جمعی فداکاری کند، هیچ قدرتی بر او قادر به غلبه نیست. آنجایی ما شکست میخوریم که از فداکاری کم میگذاریم؛ آنجایی دشمن بر ما پیروز میشود که ما بر نفس خود نتوانستیم پیروز بشویم؛ اولین وهله‌ی شکست یک انسان، شکست درونی خود او است. آنجایی که عشق به زندگی و زیبایی‌های زندگی و سایر عوامل شبیه به عشق به زندگی - مثل حسدها و تنافسها^۱ و چشم‌وهم‌چشمی‌ها و مانند این چیزها - بر انسان فائق می‌آیند، دست انسان را در کار می‌لرزانند؛ وقتی دست شما لرزید، دست دشمن قوی میشود؛ وقتی سر شما خم شد، او سرش بالا میرود؛ این [یک] چیز قهری است.

شما می‌بینید آنجایی که قدرت فائقه هست، قدرتهای آمریکایی در لبنان از چند جوان مسلمان شکست می‌خورند؛ جوان مسلمانی که جان برایش مطرح نیست و زدند سفارت و آن تشکیلات آمریکایی‌ها را

۱. رقابت و فخر فروشی و خودنمایی

نابود کردند، بعد تشکیلات فرانسوی ها را؛ [آنها هم] دیدند اصلاً برایشان لبنان قابل ماندن نیست، گذاشتند رفتند.^۱ آنجایی که نفس قوی است، هواهای نفسانی قوی است، انگیزه های معنوی خاموش است، وجدان معنوی بیدار نیست، مثل این همسایه ی نگون بخت ما^۲ است که صد ساعت هم نتوانست مقاومت بکند - نه خودش، نه آنهایی که با او بودند - زدند عقب. پس بنابراین اولین جایی که ما از خدا کمک می خواهیم در این مبارزه است؛ در این مبارزه ی درونی و هر آنچه بر آن مبارزه ی درونی مترتب است. یعنی در حقیقت اولین جایی که ما از خدا کمک می خواهیم، عبارت است از عبادت انحصاری و بندگی انحصاری و عبودیت انحصاری حق؛ و بعد در همه ی امور زندگی از خدا فقط باید کمک خواست.

﴿ معنای کمک خواستن از خدا برای عبادت ﴾

یک نکته را قبلاً بگویم، بعد یک سؤال را مطرح بکنم. اینکه ما می گوییم برای عبودیت تو و بندگی تو، باید توبه ما کمک کنی و از تو کمک می خواهیم، اصل کمک خواستن از خدا - منهای جنبه ی انحصارش که بعد عرض می کنم - گویی به این معنا است که من بشر ناقص و قاصر، اگر همه ی قوایم را هم بر روی هم بگذارم در راه عبودیت تو و عبادت تو،

۱. اشاره به انفجار مقر نیروهای آمریکایی و فرانسوی در بیروت در تاریخ بیست و سوم اکتبر

۱۹۸۳ م (اول آبان ۱۳۶۲)

۲. صدام حسین (رئیس جمهور معدوم عراق) در ۱۱ مرداد ۱۳۶۹ به کشور کویت حمله و آن را اشغال کرد. شورای امنیت سازمان ملل نیز در واکنش به این حمله، ضرب الاجل را برای خروج عراق از کویت تعیین کرد و در پی استنکاف عراق از عقب نشینی، نیروهای چند ملیتی به سرکردگی آمریکا حملاتی را علیه عراق آغاز کردند و توانستند ظرف مدت کمتر از صد ساعت، بخشهایی از جنوب عراق را محاصره کنند و سرانجام با قبول شکست از جانب صدام و اعلام آتش بس، این جنگ به اتمام رسید و کویت پس از هفت ماه از اشغال آزاد شد.

باز حق عبودیت و عبادت تو را به جا نیاورده‌ام و به آن عمل نکرده‌ام، تو باید کمک اضافی بکنی تا بتوانم؛ حقیقتش هم این است. ما اگر بندگی خدا را بکنیم، پرستش خدا را بکنیم، ولو با تمام قوایمان هم این کار را بکنیم، باز به بخشی از آنچه حق عبودیت خدا است، عمل نکرده‌ایم. شما می‌بینید که بزرگانی، اولیائی مثل پیغمبر و ائمه می‌گویند: مَا عَبْدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ^۱ ما تو را عبادت نکردیم آن چنان که شایسته‌ی عبادت تو است. این دعاها را ببینید؛ کسی مثل امام سجّاد، کسی مثل امام حسین، کسی مثل امیرالمؤمنین، زبان به قصور و کوتاهی خودشان در مقام عبادت خدا باز میکنند؛ با اینکه کاری که آنها میکردند، برای ما حتی تصویرش هم درست روشن نیست و حتی نمیتوانیم تصوّرش بکنیم. خب، پس کمک خواستن از خدا برای عبادت، به معنای اعلام عجز ما است در مقابل وظیفه‌ی عبادت؛ میخواهیم بگوییم ما با همه‌ی قوایمان هم این وظیفه را بخوبی نمیتوانیم انجام بدهیم مگر تو خودت کمک کنی. خب، این از این مطلب.

﴿ مقصود از کمک خواستن انحصاری از خدا ﴾

حالا آن سؤالی که می‌خواستیم مطرح کنیم. وقتی ما می‌گوییم «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»، فقط از تو عون و کمک می‌جوییم، آیا این به معنای این است که از هیچ عنصر دیگری نباید کمک گرفت؟ خب، ما از مردم کمک می‌گیریم؛ از انسانها، از برادر، از دوست، از هم‌کلاس، از دیگری کمک می‌گیریم. اصلاً در خود قرآن، کمک گرفتن از دیگران و کمک کردن به یکدیگر در کار خیر توصیه شده: تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوَى^۲، کمک

۱. از جمله، صحیفه‌ی سجّادیه، دعای سّوم

۲. سوره‌ی مائده، بخشی از آیه‌ی ۲؛ «و در نیکوکاری و پرهیزکاری با یکدیگر همکاری کنید....»

کنید. بنابراین شما میتوانید کمک بگیرید از دیگری در کار خیر. اینکه میگوییم - إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ - فقط از تو کمک میگیریم معنایش چیست؟ جواب اجمالی اش را عرض بکنم تا شاید تفصیل بیشترش را در جلسهی بعد گفتم. اجمالاً این به معنای آن است که انسان موحد، همه ی نیروها و قدرتها را از آن خدا میداند؛ آن کسی هم که به شما کمک میکند، او کمک کننده و قادر نیست؛ قادر خدا است. قدرت حقیقی متعلق به او است؛ این قدرتهای ما قدرتهای مجازی است؛ قدرتی است که اگر خدا بخواهد، این صورت قدرت، قدرت واقعی خواهد شد. خب، قدرت بدنی یک قدرتی است، قدرت سیاسی یک قدرتی است، قدرت پولی یک قدرتی است؛ آیا کسانی که این قدرتها را دارند، بر همه ی کارهایی که میخواهند میتوانند فائق بیایند؟ میتوانند دست بیابند؟ بالضرورة این جور نیست؛ می بینیم که نه، اگر خدا اراده بکند و بخواهد، این قدرت مجازی و صوری کارایی و گره گشایی خواهد داشت. پس قدرت حقیقی متعلق به خدا است؛ با اراده ی او است که صورتهای قدرت معنای قدرت پیدا میکنند و حقیقت قدرت در آنها به وجود می آید. اگر شما از کسی منهای خدا کمک بگیرید که او را صاحب قدرت بدانید، شرک است؛ شما فکر کنید که من به خدا کاری ندارم، سراغ خدا بروم چه کار کنم؛ میروم سراغ فلان صاحب قدرت از او میگیرم؛ این شرک است بر حسب دید اسلام و فرهنگ اسلامی.

﴿ همه ی قدرتها متعلق به خدا ﴾

قدرت مال خدا است، قدرت متعلق به او است، قدرت در قبضه ی او است؛ به دلیل اینکه آنجایی که خدا اراده میکند، مقتدرترین قدرتهای عالم هم از انجام کار خودشان باز میمانند. هلیکوپتر دارد، بی سیم های مجهز دارد، پول دارد، سوخت دارد، دستگاه جاسوسی دارد، ماهواره دارد، جاسوس داخلی و ستون پنجم دارد و همه چیز در اختیارش است

اما وقتی می‌آید وارد ایران بشود، در طبس آن بلا سرش می‌آید؛^۱ چه کسی میتواند بگوید که او قدرت نداشت؛ قدرت صوری و ظاهری که داشت. خب، اینجا خدای متعال اراده نکرده این قدرت به ثمر برسد؛ به ثمر نرسد. همین الان قدرتهای استکباری، صهیونیست‌های بزرگ، سرمایه‌دارها و کمپانی‌دارهای بزرگ و صاحبان امتیازات جهانی بزرگ - اینهایی که نفت این منطقه و بقیه‌ی ذخایر و ثروتهای این منطقه و انسانهای این منطقه و بازارهای این منطقه، همه چیز زندگی آنها را تشکیل میدهد - از وجود یک حاکمیت اسلامی و حکومت اسلامی بسیار نگرانند؛ دوازده سال هم هست دارند تلاش میکنند آن را از بین

۱. در بامداد پنجم اردیبهشت ۱۳۵۹، دولت آمریکا با هدف آزادسازی جاسوسهای خود (از لانه‌ی جاسوسی) و مقابله با تحقیر آمریکا پس از انقلاب دوم در ایران، عملیات نظامی با نام «پنجه‌ی عقاب» را زیر نظر جیمی کارتر (رئیس جمهور وقت آمریکا) آغاز میکند. با ورود و تجاوز شش هواپیما و هشت بالگرد به خاک ایران، یکی از بالگردها در ۱۲۰ کیلومتری شهر راور (در استان کرمان) دچار نقص فنی میشود و ناگزیر فرود می‌آید و سرنشینان نظامی آن به بالگردی دیگر منتقل میشوند. اندکی بعد، همان بالگرد نیز دچار نقص فنی میشود و به ناو هواپیما بر در خلیج فارس باز میگردد. شش هواپیما و شش بالگرد دیگر خود را به صحرای طبس (در ۱۲۰ کیلومتری شهرستان طبس) میرسانند و در دل تاریکی شب برای سوخت‌گیری فرود می‌آیند. در فرایند سوخت‌گیری، یکی دیگر از بالگردها نیز دچار نقص فنی میشود و تنها پنج بالگرد برای اجرای مرحله‌ی بعدی عملیات باقی میمانند. این مشکل را به مرکز عملیات و به کارتر گزارش میدهند. کارتر دستور میدهد عملیات را متوقف کنند و نیروها بازگردند اما در هنگام برخاستن هواپیماها و بالگردها، توفان شن آغاز میشود و یک هواپیما و یک بالگرد به هم برخورد میکنند و هر دو به همراه چندین نظامی آمریکایی در آتش میسوزند. آمریکایی‌ها بارها کردن بالگردها با دو هواپیمای باقیمانده از طبس می‌گیرند؛ و بدین ترتیب عملیات پنجه‌ی عقاب به طور کاملاً مذبحانه، شکست می‌خورد. حضرت امام خمینی (قدس سرّه) این واقعه را کار احمقانه‌ی شیطان بزرگ (صحیفه‌ی امام، ج ۱۲، ص ۲۵۶) نقض قوانین و قراردادهای بین‌المللی (همان، ج ۱۲، ص ۲۶۸) و عملیات مستقیم نظامی آمریکا علیه ایران (همان، ج ۱۴، ص ۲۴) خواندند و در عین حال «باد و شن» در این واقعه را «مأمور الهی» دانستند. (همان، ج ۱۳، ص ۹)

بیرند؛ خب، نتوانستند؛ در حالی که بر حسب ظاهر همه چیز هم دارند - پول دارند، قدرت دارند، اتم دارند، امکانات سیاسی دارند، امکانات تبلیغاتی دارند - [ولی] این خواسته‌ی آنها تحقق پیدا نکرده. پس قدرتهای مادی این جور هستند؛ صورتِ قدرت است. یک وقت خدای متعال اراده میکند که این قدرت اثر نکند، اثر نمیکند؛ یک وقت اراده‌ی الهی بر این نیست که این قدرت اثر نکند، اراده بر این است که قدرت اثر بکند، خب میکند؛ یک وقت اراده‌ی الهی بر این است که همین آتش که یک عنصر مشخصی است و کار معلوم و معینی دارد، اثر نکند بر روی جسم انسان و گوشت و پوست و استخوان یک انسانی - مثل آتشی که بر ابراهیم برد و سلام شد؛ خب اثر نمیکند - یک وقت اراده‌ی الهی بر این قرار میگیرد که آب که یک جسم سیالی است و بدون کمک نیروی خارجی امکان ندارد که آن را ما قالب کنیم و سرپا بداریم، مثل اینکه قالب کردند آب را، میانش باز بشود و انسانی عبور کند - مثل قضیه‌ی حضرت موسی که از دریا عبور کرد، از بحر احمر عبور کرد - اینها تأثیر و نقش اراده‌ی الهی را نشان میدهد در قدرت بخشیدن به قدرت‌ها، در جان بخشیدن به قدرت‌ها، در به ثمر نشان دادن اقتضاها. بنابراین اگر خدا اراده بکند، این چیزی که صورت قدرت دارد، قدرت خواهد شد؛ اگر غیر از این، ما تصور بکنیم، شرک به قدرت الهی است؛ همه‌ی قدرت‌ها غیر از قدرت خدا قدرت پوشالی است، قدرت دروغین است. و مؤمن و موحد فقط قدرت را پیش خدا میبیند و به او مراجعه میکند و از او میخواهد گره‌گشایی را و کار راه‌اندازی را و قدرت‌نمایی را؛ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ، از تو میخواهم. حالا گاهی اقتضا میکند که در جهت خدا، در راه مورد خشنودی خدا، از مرکز مورد خشنودی خدا انسان کمکی هم بگیرد، اشکالی ندارد؛ شما پول هم از یکی میگیرید اما میدانید که گره‌گشا این نیست، آن قدرت واقعی این نیست؛ قدرت، متعلق به او است. از هر کسی، از هر جایی که جمع میکنید این دانه‌های قدرت

را تا برای کارتان از آن استفاده کنید، باید بدانید که این متعلق به او است، ولو در جیب این، ولو در بازوی او، ولو در چنّته ی سیاسی فلان و بهمان؛ این معنای «إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» است. تا برسیم به بقیه ی بحث که زمان ما تمام شد.

کُفُتَا پَرِخَبَرُ

آیهی ۶

أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ﴿٦﴾ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ

ما را به راه راست هدایت فرما ﴿۶﴾

در جمله‌ی «إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»^۱ که معنایش این بود که فقط از تو کمک می‌خواهیم، عرض شد که این به معنای کمک نخواستن یا کمک نگرفتن از چیزی یا کس دیگری نیست بلکه در بینش الهی همه‌ی قدرتها در قبضه‌ی خداوند است؛ چون همه چیز متعلق به او است. آنچه ما به خودمان یا به دیگر افراد بشر نسبت می‌دهیم، یک نسبت مجازی است. «مال من»، «جان من»، «قدرت من»، همه‌ی اینها در بینش الهی متعلق به خدا است، پس در همان هنگامی هم که شما چیزی را از کسی می‌ستانید یا می‌خواهید، بنا بر نگرش الهی و بینش الهی، در واقع آن را از خدا طلب می‌کنید؛ مال او و متعلق به او است

۱. یازدهم اردیبهشت ماه ۱۳۷۰

۲. سوره‌ی فاتحه، بخشی از آیهی ۵

اگر چه بظاهر در اختیار و دست دیگری است. این بینش، انسان را آزاد و مستقل میسازد؛ انسان را وام‌دار غیر خدا نمی‌کند. همچنان که این بینش موجب میشود که از کسی که مَرَضِی خدا نیست، انسان چیزی نخواهد. چون کمک از خدا است، از کسی که مَرَضِی او نیست باید چیزی نخواست که خدا راضی نباشد. همچنان که چیزی که خدا راضی نیست هم باید از کسی نخواست؛ چون سرو کار ما در گرفتن کمک، یکسره با خدا است.

﴿ معنای هدایت الهی و اقسام آن ﴾

بعد میرسیم به جمله‌ی «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»^۱. یک توضیح کوتاهی در معنای «هدایت» عرض بکنم و یک توضیحی در معنای «صراط» و بعد جمله را معنا کنم. البته ترجمه‌ی «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» این است که ما را به راه راست رهنمایی کن. هدایت به معنای راهنمایی کردن و دلالت کردن است. وقتی شما کسی را به چیزی، به هدفی، به کاری دلالت میکنید و راهنمایی میکنید، او را هدایت کرده‌اید. هدایت را وقتی ما به خدا نسبت میدهیم - هدایت الهی، راهنمایی الهی - دارای چند مرحله یا چند معنا است. در حقیقت میتوان گفت که ما چند نوع هدایت خدایی داریم؛ خدا چند نوع هدایت دارد:

❁ هدایت عمومی همه‌ی موجودات

یک هدایت، هدایت عام الهی است که مخصوص مؤمنین نیست، مخصوص بشر هم نیست بلکه شامل همه‌ی موجودات است؛ همه چیز را خدا هدایت کرده. این تربیتی که شما ملاحظه میکنید در رشد موجودات، در شکل‌بندی موجودات و این رفتار طبیعی موجودات

۱. سوره ی فاتحه، آیه ی ۶

عالم، همه هدایت‌ خدایی است؛ درخت را خدا هدایت می‌کند که رشد می‌کند، دانه را خدا هدایت می‌کند که مراحل حیات را یکی پس از دیگری می‌پیماید؛ این یک معنای هدایت یا یک مرحله‌ی از هدایت الهی است؛ به این هدایت در قرآن اشاره شده؛ در سوره‌ی مبارکه‌ی طه وقتی که فرعون از موسی سؤال می‌کند که این ربی که توبه آن دعوت می‌کنی کیست و چیست، موسی در جواب می‌گوید: قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى؛^۱ پروردگار ما آن کسی است که آفرینش هر چیزی را به آن داد، سپس آن را هدایت کرد؛ این هدایت، هدایت تکوینی است، هدایت عام و همگانی است؛ همه‌ی موجودات به این طریق هدایت میشوند؛ حیوانات هم با غریزه‌ی خودشان هدایت میشوند. این غریزه‌ای که مورچه را یا زنبور عسل را یا موریانه را به آن ترتیب وادار به خانه‌سازی و زندگی جمعی می‌کند - که حالا بشر روی این چند مورد حساس شده و آنها را تعقیب و تحقیق کرده - ناشی از هدایت الهی است که در همه‌ی حیوانات بلکه در همه‌ی موجودات، چنین چیزی وجود دارد. شما هر موجودی را که زیر ذره‌بین تحقیق قرار بدهید، در آن حرکتی مشاهده می‌کنید که این حرکت، ساختمان طبیعی آن را شکل می‌بخشد؛ این حرکت، به هدایت الهی و با دست قدرت خدا است؛ این یک نوع هدایت است. شاید در آیه‌ی شریفه‌ی دیگر که «وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى»^۲ [آمده] - آن کسی که اشیاء را تقدیر کرد؛ یعنی آنها را با اندازه‌بندی به وجود آورد، پس هدایت کرد - این هدایت هم به همین معنای هدایت عام تکوینی موجودات باشد. این یک معنا برای هدایت. طبیعی است که ما وقتی به خدای متعال می‌گوییم «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»، ما را هدایت کن، مقصود ما این هدایت نیست؛ چون

۱. سوره‌ی طه، آیه‌ی ۵۰

۲. سوره‌ی اعلی، آیه‌ی ۳

این هدایت، چه بخواهیم چه نخواهیم، وجود دارد و با وجود ما، با جان ما و خلقت ما همراه است.

❁ هدایت فطری انسان

یک نوع هدایت هست که مخصوص افراد بشر است. موجودات دیگر تا آنجایی که ما می‌شناسیم، چه جاندار و چه بی‌جان، از موجودات مشهود و محسوس ما، این هدایت را ندارند. البته حتماً موجوداتی هستند که برای ما محسوس و مشهود نیستند، مثل جن، که آنها هم همین هدایت نوع دوم را دارند که حالا اینجا در پرانتز عرض کنم که همه‌ی ما جن را به صورت یک شیء خرافی درآورده‌ایم؛ هم کسانی که نگرش مادی دارند و هم کسانی که دیدگاه‌های روشنفکرانه‌ی اسلامی داشتند، جن را تعبیر کرده‌اند به معانی نامناسب و نادرستی؛ نه، یک خلّقی و آفریده‌ای به نام جن وجود دارد؛ [اینکه] چیست، نمیدانیم. این طبقات رّمال و جن‌گیر و این جور افراد هم یک حرفهایی از جن گفته‌اند که برای ما مردم معمولی به آن حالت غیر قابل باور داده‌اند؛ به آنها کاری نداریم. آنچه ما در قرآن حس میکنیم [این است که] همچنان که فرشته وجود دارد - مَلَكٌ خَلَقَ و آفریده‌ای است از آفریده‌های الهی که قطعاً وجود دارد؛ ملائکه و فرشتگان هستند و ما آنها را نمی‌بینیم، حس نمیکنیم اما وجود دارند - جن یک خلّقی و یک آفریده‌ای است که وجود دارد، [اما] ما او را حس نمیکنیم. وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ^۱ من نیافریدم جن را و انس را مگر برای اینکه عبادت بکنند؛ و از این قبیل «قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ»^۲، که سوره‌ای است

۱. سوره‌ی ذاریات، آیه‌ی ۵۶

۲. سوره‌ی جن، بخشی از آیه‌ی ۱؛ «بگو: به من وحی شده است که تنی چند از جّتیان گوش فراداشتند...»

به نام سوره ی جن. بنابراین ما در دوران این گرایشهای تند اسلامی در سالهای قبل از انقلاب با افرادی که مایل بودند هر معرفتی از معارف دینی و قرآنی را با یکی از این معارف محسوس خودشان وفق بدهند، برخورد میکردیم؛ مثلاً جن را بعضی ها معنا میکردند به چریکها! میگفتند جن یعنی این چریکها و این به اصطلاح مبارزین مخفی که در زمان پیغمبر بودند؛ خب این بیچاره ها که جزو انس هستند. جن یعنی مخفی؛ اینها چون مخفی بودند، میگفتند قرآن به اینها جن گفته؛ نه، اینها تفسیر به رأیی است که روز اول عرض کردم؛ حرف نادرست و ناشی از بینش های محدود ماها است که از این حرفها بزنیم. قرآن کریم صریحاً میگوید که خَلْقِی و آفریده ای به نام جن وجود دارد؛ حالا اگر من او را نبینم، دلیل این نیست که او نیست؛ اگر چه بعضی هم ادعا میکنند که او را میتوانستند ببینند یا دیدند یا می بینند. خب، اینکه گفتیم این هدایت دَوَم مخصوص بشر است، یعنی در بین موجوداتی که ما می شناسیم و می بینیم، این هدایت مخصوص بشر و انسان است؛ این چه هدایتی است؟ این هدایت فطرت انسان است؛ یعنی در خمیره ی انسان و ذات انسان یک احساسی هست، یک احساس ناخودآگاهی وجود دارد، یک درک پنهانی وجود دارد که آن درک پنهان، انسان را به اصل وجود خدا و به برخی از معارف دینی و اسلامی هدایت میکند؛ به آن میگویند فطرت بشری که ناشی است از نحوه ی ترکیب و ساختمان انسان. همچنین این هدایت، ناشی از عقل بشر است؛ یعنی اگر هیچ پیغمبری هم نمیبود و از غیب کسی نمی آمد، عقل انسان - البته نه به صورت کامل - به صورت مجمل، پاره ای از معارف الهی را به انسان تعلیم میدهد کما اینکه شما الان خدا را از عقل خودتان می شناسید و باید بشناسید. راهی برای شناختن خدا غیر از فطرت و عقل وجود ندارد؛ نمیشود که ما خداشناسی را از پیغمبر یاد بگیریم؛ یعنی اینکه به خبر پیغمبر اعتماد کنیم که خدا هست؛ چون قبول خود

پیغمبر مبتنی است بر قبول خدا. پس عقل انسان و فطرت آدمی، یک راهنمایی و هدایتی را از سوی خدا برای انسان دارند؛ این مخصوص انسان است، مخصوص بشر است. موجودات دیگر، چه جاندار و چه بی جان از دایره ی موجودات محسوس و ملموس برای ما، از چنین چیزی برخوردار نیستند؛ به این هدایت هم در قرآن به این تعبیر اشاره شده: «وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ» در سوره ی البلد. أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ ﴿۱﴾ وَلِسَانًا وَشَفَتَيْنِ ﴿۲﴾ وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ؛ آیا ما برای او چشم قرار ندادیم؟ لب و زبان قرار ندادیم؟ دو راه را به او نمودیم؟ نَجْدَيْنِ یعنی دو راه؛ راه ضلالت و راه هدایت؛ راه حق و راه باطل؛ این به انسان نموده شده. یا در سوره ی مبارکه ی انسان - هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُن شَيْئًا مَّذْكُورًا - ^۲ میرسیم به این آیه: إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ؛ ما به انسان راهنمایی کردیم سبیل را و راه را - که فرق «سبیل» و «صراط» و «طریق» را بعداً خواهیم گفت - و راه را به او نشان دادیم؛ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا؛ ^۳ یا شکرگزار خواهد بود و یا کفران نعمت کن؛ این مخصوص انسان است. در [آیه ی] «هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ» - دو راه را به او نشان دادیم - یا در آیه ی سوره ی انسان [که میگوید] او را به راه هدایت کردیم و [راه را به او] نشان دادیم، ظاهراً این هدایت، باز مراد هدایت انبیا نیست؛ این همان هدایت عقل انسانی است، هدایت فطرت انسانی است که مخصوص انسان است؛ این هم یک هدایت.

در آیه ی شریفه ی «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»، این هدایت مورد نظر نیست؛ یعنی وقتی شما میگویید: إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ - خدایا! راه راست را به ما نشان بده و ما را به آن رهنمون باش - منظورتان آن راهی

۱. سوره ی بلد، آیات ۸ تا ۱۰

۲. سوره ی انسان، آیه ی ۱؛ «آیا انسان را آن هنگام از روزگار [به یاد] آید که چیزی درخور یادکرد نبود؟»

۳. همان، آیه ی ۳

نیست که عقل شما، شما را به آن رهنمون میشود یا فطرت شما، شما را به آن هدایت میکند؛ خب به آن که هدایت شده‌اید؛ آن هدایتی است که در درون شما و در ذات شما هست؛ [لذا] این هم مراد نیست.

❁ هدایت ویژه‌ی عموم مؤمنان

یک هدایت هست که هدایت مخصوص مؤمنان است؛ [در این هدایت،] خداوند مؤمنین را هدایت میکند؛ مؤمنینی که خودشان هدایت شده‌اند. مؤمنی را که به برکت پاسخگویی به ندای عقل و فطرت خود، ایمان را پذیرفته، خدای متعال نوعی هدایت میکند، هدایت مخصوص مؤمنین که در معنای این هدایت، در آیات بعدی بخصوص آیات اول سوره‌ی بقره، هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ^۱، ان شاء الله مفصل بحث خواهیم کرد. اینجا من به طور اجمال میخواهم بحث بکنم که به این هدایت در آیات متعددی از قرآن اشاره شده؛ از جمله، این آیه‌ی مبارکه‌ی سوره‌ی یونس است؛ در آیه‌ی ۹ میفرماید: إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ؛ آن کسانی که به خدا ایمان آوردند و عمل شایسته انجام دادند، خدای متعال آنها را به سبب ایمانشان هدایت میکند؛ هدایتی فوق آن هدایتی که خودشان داشتند که همان هدایت ایمانی آنها است؛ ایمان آورده‌اند، عمل صالح انجام میدهند، پس خودشان هدایت شده‌اند، علاوه‌ی بر آن هدایت اولیّه، خدا یک هدایت دیگری یا یک هدایت بیشتری نسبت به آنها روا میدارد؛ این یک جور هدایت که میتواند مراد «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» این هدایت باشد؛ یعنی شما در سوره‌ی حمد وقتی خطاب میکنید به پروردگار عالم و به صورت دعا میگویید «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»، یا در نماز این جمله را بیان میکنید، از خدا میخواهید که شما را مشمول آن هدایتی

۱. سوره‌ی بقره، بخشی از آیه‌ی ۲؛ «...ماهی هدایت تقواییشان است.»

بکند که آن هدایت ویژه‌ی مؤمنان است. باز به همین هدایت در یک آیه‌ی دیگر اشاره شده و آن آیه‌ی سوره‌ی نحل است: **إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ لَا يَهْدِيهِمُ اللَّهُ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ**؛ آن کسانی که ایمان نمی‌آورند به آیات خدا، خدا آنها را هدایت نمی‌کند؛ یعنی چه هدایت نمی‌کند؟ یعنی ممکن نیست که هیچ وقت اینها دوباره مؤمن بشوند؟ هدایت ایمانی پیدا کنند؟ چرا؛ آن کسی که ایمان ندارد، ممکن است امروز ایمان نداشته باشد، فردا به خِرَد خود و به فطرت خود بازگردد و با ندای درون خودش آشتی کند و ایمان بیاورد؛ پس این هدایت ایمانی در حق کسی که مؤمن نیست، متصور است؛ آنچه در حق او متصور نیست، هدایت نوع سوّم است؛ هدایتی که مخصوص مؤمنین است. مؤمن به خاطر ایمان خود، از هدایت الهی به نحوی برخوردار است که غیر مؤمن از آن هدایت برخوردار نیست. این هدایت نوع سوّم، شد هدایت مخصوص مؤمنان.

❁ هدایت ویژه‌ی خواص مؤمنان

یک هدایت نوع چهارم هم هست که آن را ما «هدایت خواص» اسم گذاشتیم؛ هدایتی که مال خواصّ از مؤمنین است، نه مال همه‌ی مؤمنین؛ آن هدایت‌های بسیار سطح بالا و لطیف و رقیق که مال پیغمبران و مال اولیای الهی است که به این هدایت اشاره شده؛ در آیه‌ی ۹۰ سوره‌ی انعام میفرماید: **أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدْهُمْ اِقْتَدِهْ**. بعد از آنکه آیات سوره‌ی انعام سخن پیغمبران را بیان کرده و یاد برگزیدگان خدا را گرامی داشته، خطاب میکند به پیغمبر میگوید: **أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ**؛ اینها هستند کسانی که خدا آنها را هدایت کرده است؛ **فَبِهِدْهُمْ اِقْتَدِهْ**؛ به هدایت آنها اقتدا کن؛ تو هم در همان راهی که

۱. سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۱۰۴

آنها را هدایت کردیم برو؛ چرا؟ چون خود پیغمبر هم جزو برگزیدگان و مخصوصین است. میتواند «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» دعا باشد و چنین هدایتی را از خدا درخواست کند؛ یعنی هدایت سطح بالا. عرض کردم ان شاء الله اگر عمر و فرصتی بود، در ذیل آیات بعدی مربوط به هدایت، راجع به این هدایت مقداری صحبت میکنیم. یک چیزهایی را اهل اشارت، اهل دلالت، اهل معنا میفهمند که مردم معمولی نمیفهمند، مردم معمولی درک نمیکنند؛ ماها نمیفهمیم. یک اشاراتی را، یک هدایت‌های خاصی را انسانهای برگزیده از سوی خدا میگیرند و گیرنده‌ی قوی آنها، آنها را ضبط میکند که گیرنده‌های معمولی ماها آنها را ضبط نمیکنند. لذا شما می‌بینید مثلاً در خطبه‌ی هَمَام - آن خطبه‌ی امیرالمؤمنین مربوط به متّقین؛ فَالْمُتَّقُونَ فِيهَا هُمْ أَهْلُ الْفَضَائِلِ مَنْطِقُهُمُ الصَّوَابُ^۱ که خطبه‌ی معروفی در نهج البلاغه است - امیرالمؤمنین این کلمات را برای هَمَام گفت و هَمَام صیحه زد و مُرد، جان‌ش را از دست داد. بنده صد بار با کم و زیادش آن خطبه را خوانده‌ام، نه صیحه زده‌ام و نه مُرده‌ام؛ مردم معمولی دیگر هم همین جور؛ ببینید [قضیه] این است. یک اشارتی از سوی غیب، دلی را منقلب میکند. می‌بینید آیه‌ای از قرآن را بر کسی میخوانند، صیحه میکشد، اشکش جاری میشود، قلبش منقلب میشود، یک چیزی میفهمد. برای من و امثال من میخوانند، می‌بینیم نه، از آن چیزی در نمی‌آید؛ این آن هدایت خاص است. هر چه سطح انسان بالاتر برود، [البته] نه سطح معلومات و لفاظی‌هایی که ماها بلدیم - که یک جورش را من بلدیم، یک جورش را شما که دانشجوی فرضاً حقوق هستی بلدی، یک جورش را آن که دانشجوی پزشکی است بلد است؛ همه‌ی آنها لفاظی

۱. نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۹۳؛ «پس پرهیزکاران را در این جهان فضیلتها است؛ گفتارشان به صواب مقرون است.»

است، علم ظاهری؛ ترتیب مقدمات و استنتاج نتایج؛ علم به معنای مصطلح خودش را نمیگوییم - [بلکه] آن قرب به خدا، آن پاک شدن، صفای روزافزون یافتن، به خدا نزدیک شدن؛ کسانی که در این مرحله سطحشان بالا است، یک اشاراتی را درک میکنند، یک کلماتی برای آنها مشتمل و متضمن هدایتی است که برای ما نیست. لذا در قرآن کریم یک جا راجع به کسانی که اهل دل نیستند، اهل ایمان نیستند میگوید: **أُولَئِكَ يُنَادَوْنَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ**^۱ اینها مثل کسانی هستند که از دور دارید صدایشان میزنید. از دور که شما صدایی را می شنوید، ظرافتهای صدا را درک نمیکنید. بهترین خواننده، سَرِیک کیلومتری با هوای لطیف فرض کنید بهاری و شب آرام بنا کند خواندن، شما همین قدر می شنوید که یک صدایی دارد می آید؛ چه دارد میخواند؟ نمیدانید؛ الفاظش چیست؟ نمیدانید؛ آن زیر و بم هایی را که او دارد استادانه در صدای خودش و حنجره ی خودش ایجاد میکند، شما از دور نمیفهمید اما صدا را هم می شنوید؛ آن که نزدیک است، ظرافتها را میفهمد؛ هر تحریری^۲ که او داد، این میگیرد، درک میکند؛ **«يُنَادَوْنَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ»** یعنی این. وقتی که سخن حق و سخن خدا به گوش بعضی نواخته میشود، گویی که حرفی را از دور دارند می شنوند؛ یک صدایی است؛ [اما اینکه] چه دارد میگوید، لطفش چه بود، جان کلام چه بود، درک نمیکنند؛ هدایت خواص، آن هدایتی است که این را درک میکند، این مال آن ویژه ها است، مال خواص است. لذا شما می بینید که یک آیه ای را، یک کلمه ای را، یک حرفی را، یک انسان بزرگی مدام میگوید، مدام تکرار میکند، از آن چیزها میفهمد، و ماها گوش میکنیم می بینیم نه، چیز مهمی از این درک نمیکنیم.

۱. سوره ی فصلت، بخشی از آیه ی ۲۴

۲. فراز و فرودهایی که هنگام آواز به صدا داده میشود.

پس هدایت الهی چهار مرحله دارد و همه‌ی این چهار هدایت هم، هدایت خدا است. هم آن هدایت عمومی تکوینی، هم آن هدایت درجه‌ی دوم که مال همه‌ی افراد بشر است، هم آن هدایت نوع سوم که مال مؤمنین است و هم آن هدایت نوع چهارم که مال خواص از مؤمنین است، همه‌ی اینها، هدایت الهی است؛ این معنای هدایت است. به رهنمایی کردن، رهنمون شدن به چیزی و جایی و کسی و آدمی را دلالت^۱ کردن میگویند هدایت. «إِهْدِنَا» یعنی خدایا! با ما چنین کاری بکن؛ ما را هدایت کن، ما را دلالت کن؛ به چه؟ إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ؛ به راه راست.

﴿ تفاوت «صراط» با «طریق» و «سبیل» در قرآن ﴾

ببینید در قرآن «راه» با چند تعبیر و زبان آمده: «طریق»؛ ^۲الْأَطْرَاقُ جَهَنَّمُ. طریق یعنی راه؛ [یک جاهایی] گفته شده طریق؛ یک جاهایی گفته شده «سَبِيل»؛ [مانند:] سَبِيلِ اللَّهِ؛ ^۳فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ؛ ^۴یک جاهایی هم گفته شده «صراط»؛ الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ، ^۵الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ؛ و مانند اینها. البته صراط، همه جا هم در معنای خوب به کار نرفته و در صراط معنای خوب مندرج نیست؛ جزو مفهوم صراط، خوبی نیست. میتواند صراط، صراط بدی باشد؛ مثلاً فرض کنید صراط جهنم باشد. این سه کلمه تفاوت دارد؛ هر سه به معنای راه است؛ هم طریق، هم سبیل، هم صراط؛ منتها صراط یک خصوصیتی دارد.

طریق را که عربها میگویند «طریق»، به خاطر این است که رَوْنده‌ای

۱. رهنمون شدن

۲. سوره‌ی نساء، بخشی از آیه‌ی ۱۶۹؛ «مگر راه جهنم...»

۳. از جمله، سوره‌ی بقره، بخشی از آیه‌ی ۱۵۴؛ «...راه خدا...»

۴. سوره‌ی نحل، بخشی از آیه‌ی ۶۹؛ «...و راه‌های پروردگارت را... پیوی...»

۵. سوره‌ی طه، بخشی از آیه‌ی ۱۳۵؛ «...راه راست...»

در آن رفت و آمد میکند. «طَرَقَهُ طَارِقٌ»؛ «طارق» یعنی کسی که میرود و می‌آید؛ به آینده و رونده میگویند طارق. طریق یعنی آنجایی که یک آینده و رونده‌ای در آن حرکت میکند؛ ممکن است حتی صورت راه هم نباشد؛ یعنی در یک بیابانی که شما نگاه کنید، در یک خط فرضی وقتی کسی حرکت کرد، با اینکه نه علامتی گذاشته‌اند، نه قیرریزی کرده‌اند، نه سنگ‌چینی کرده‌اند، نه خاک مشخصی [دارد]، همین قدر که یک کسی از یک خط فرضی قدم زد و رفت، این میشود طریق؛ چرا؟ چون «طَرَقَهُ طَارِقٌ»؛ رونده‌ای در آن حرکت کرد. پس اگر ما خواستیم به یک راهی بگوییم طریق، هیچ خصوصیت دیگری لازم نیست در این راه باشد جز اینکه رونده‌ای در آن حرکت بکند. بنابراین این یک معنای عامی است.

دایره‌ی «سبیل» از این معنا محدودتر است؛ هر طریقی را سبیل نمیگویند. سبیل آن طریقی است و آن راهی است که رونده در آن زیاد باشد. «إِسْبَالٌ»، «سَبَلٌ» یعنی زیاد رفت و آمد کردن؛ ریزش کردن چیزی. وقتی که یک راهی به صورت راه عمومی است، به این میگویند سبیل، که رفت و آمد در آن زیاد است؛ ولی سبیل میتواند مثل جاده‌های قدیمی باشد که در بیابان حرکت میکردید؛ قافله، انسان، از یک جایی میرفتند و علامتی هم نبود؛ یک راهی بود بر اثر کثرت رفت و آمد مثلاً یک مقداری کوبیده شده بود و مشخص بود؛ گاهی هم انسان راه را گم میکرد؛ به این سبیل میگویند.

«صراط» نه؛ صراط عبارت است از راه واضح و روشن. البتّه با «سین» هم خوانده شده و ظاهراً درست است. میشود گفت: «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» با «صاد»؛ میشود خواند «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» با «سین»؛ اصلش هم با همان «سین» است منتها به خاطر نزدیکی با «طا» و «راء»، تبدیل شده به «صاد». (یک چنین قلب و انقلابهایی در کلمات عربی گاهی داریم که حرفی به حرف دیگری تبدیل میشود). «صراط»

آن راهی را میگویند که رونده را در خود فرو میگیرد؛ به تعبیر کتابهای لغت، «يَبْتَلُعُهُ»؛ گویی رونده را در خودش بلع میکند؛ یعنی شما وقتی که به یک جاده‌ی آسفالته‌ی واضحی نگاه کردید، اتومبیلی یا انسانی که دارد در این جاده راه میرود، جاده او را در خود گرفته؛ مثل اینکه در یک چهاردیواری او را محصور کرده؛ ممکن نیست از این جاده بیاید کنار، ممکن نیست اشتباه کند و این جاده را غلط ببیند. جاده‌ی آسفالته است که بغلش یک جور، یک رنگ، یک جنس است، و خود جاده یک جور، یک رنگ، یک جنس دیگر است؛ صراط به این میگویند. پس صراط یعنی راه واضح، راه غیر قابل اشتباه. «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ» یعنی راه روشن را به ما نشان بده؛ راهی را که مشتبه با چیز دیگری نشود. بعد این را مقیدش میکند و موصوفش میکند به «الْمُسْتَقِيم»؛ الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ؛ راه روشن راست را به ما نشان بده.

✧ انسان در بینش اسلامی؛ یک موجود رونده نه ایستا ✧

یک توضیح مختصری من بدهم، بعد پردازیم به اینکه این «صراط مستقیم» که ما از خدا میخواهیم که ما را به آن هدایت کند، چیست. آن توضیح این است که بینش اسلامی، انسان را در حال حرکت میبیند؛ يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا^۱؛ توداری با مشقت به سوی خدای خودت حرکت میکنی.

انسان، ساکن و ایستا و ثابت نیست، دائم در حال حرکت است؛ حقیقتش هم همین است. این عمری که دارد از ما میگذرد، این قطعه‌ی زمانی، پر میشود با چیزهایی؛ این چیزها را ما به وجود می‌آوریم؛ این همان حرکت است. این پنجاه سال، چهل سال، نود سال فاصله‌ی بین تولد و مرگ که عمر ما است، یک نوار خالی که نیست، یک نوار پر

۱. سوره‌ی انشقاق، بخشی از آیه‌ی ۶

است؛ در هر لحظه‌ای از لحظات چیزی هست. ممکن است شما ظاهراً نشسته‌اید یک جا اما حرکت انسان، فقط حرکت فیزیکی با جسم نیست که اگر جسم ساکن بود، ما بگوییم دیگر حرکتی نیست، نه؛ شما دارید فکر میکنید، شما دارید احساس میکنید، شما دارید تصمیم میگیرید؛ ای بسا بر تصمیم شما، حرکت‌های بسیاری مترتب باشد؛ پس شما دائم در حال حرکتید. قرآن و بینش اسلامی انسان را این جور میبیند؛ موجودی دائم در حال حرکت.

﴿ سه نوع حرکت انسانها ﴾

این حرکت، در یک بینش دو جور و در یک بینش [دیگر] سه جور متصور است؛ آن بینشی که سه جور انسان را تصور میکند، این است: یا این است که این حرکتی که شما میکنید، به سمت هدف خلقت شما است که عبارت است از کمال انسانی؛ انسان باید کامل بشود؛ [اینکه] مفهوم این کمال چیست، بتدریج در خلال بحث‌های قرآنی باید روشن بشود؛ [پس] یا این حرکت در جهت کمال شما است که دارید شما حرکت میکنید به سمت تکامل و به طرف بالا؛ یا این است که شما دارید برمیگردید به سمت پایین و دارید سقوط میکنید به سمت سُفل^۱ و به سمت گمراهی محض یا سقوط محض - تعبیر سقوط بهتر از گمراهی است - یعنی درست نقطه‌ی مقابل جهت خلقت. خدا انسان را آفریده برای یک مقصودی، ما داریم العیاذ بالله و نستجیر بالله گویا مثلاً طرف عکس آن جهت حرکت میکنیم؛ این هم یک جور حرکت؛ این دو [نوع] حرکت. سوم هم این است که شما سرگردان و حیرانید؛ نمیدانید چه کار میکنید. چون درون دو شقّ اول، آن که به سمت کمال حرکت میکند، هدف مشخصی دارد، دارد میرود

۱. پستی

به سمت آن کمال؛ در شقّ دَوّم آن که به سمت سقوط دارد حرکت میکند، هدف مشخصی دارد، دارد می‌رود به سمت سقوط؛ اگر چه ممکن است خودش نداند این سقوط است؛ مثل این ظالمهای دنیا، قلدرهای دنیا، فاسدهای دنیا، یک قلدری مثل این قلدرهای سیاسی و اقتصادی عالم؛ اینها یک هدفی را مورد نظرشان قرار داده‌اند، مثلاً فرض کنید استثمر فلان ملت، تصرف فلان کشور، به دست آوردن فلان ثروت، احراز فلان پُست بنالحق؛ این هدف را دقیق در نظر گرفته، دارد مستقیم می‌رود به سمت آن؛ این هم راه سقوط است و مشخص است. گاهی هم نه؛ نه مستقیم به سمت کمال می‌رود و میداند که به سمت کمال دارد می‌رود، نه هم که هدف گرفته دقیق به سمت سفلی، بلکه نمیداند چه کار بکند؛ مثل بسیاری از انسانهای سطح پایین که نمی‌فهمند چه کار باید بکنند؛ یک وقت از این طرف می‌روند، یک وقت از آن طرف می‌روند، یک وقت دنبال این هستند، یک وقت دنبال آن هستند. پس سه جور تصوّر میشود. آن جور اوّل از نظر قرآن و در بینش قرآنی هدایت شده هستند؛ آن دو جور دیگر هدایت شده نیستند منتها بعضی از این هدایت نشده‌ها هستند که هدف‌گیری کرده‌اند به سمت سقوط و فنا و هلاک و جهنّم؛ بعضی هم نه، هدف‌گیری نکرده‌اند، نمی‌فهمند کجا دارند رانده میشوند، نمیدانند کجا دارند بُرده میشوند و چه جوری دارند تصمیم می‌گیرند. پس بنا بر این تقسیم، سه جبهه هستند اما بنا بر یک نظر، دو جبهه‌اند؛ زیرا که سرنوشت آن دو دسته‌ی دَوّم یکی است. سرنوشت آن که میداند به سمت سفلی و سقوط و ته درّه دارد حرکت میکند، سرنوشت همان کسی است که نمیداند کجا دارد می‌رود و چگونه حرکت میکند؛ یعنی بدون تشخیص، بدون فهم درست، بدون هدف‌گیری صحیح همین طور دارد بدون اراده از این طرف و از آن طرف می‌رود؛ مثل بسیاری از توده‌های مردم در بسیاری از زمانها در سطح دنیا که زیر نظر قدرتها هستند؛ او میخواهد استثمر

کند، این قصد استثمار هم ندارد اما جزو عمله‌آگری^۱ او است؛ هدفی در زندگی انتخاب نکرده. پس بنابراین هر کدام از این سه راه را که شما در نظر می‌گیرید، یک جهت‌گیری خاصی دارند. به سمت هدف عالی و تکاملی انسان، یک راه درست هست که همان راه مستقیم است؛ صراط مستقیم یعنی این؛ آن صراطی که بدون إغوجاج، بدون کجی، بدون انحراف، شما را به آن میرساند. البته این صراط مستقیم، میتواند مجموعه‌ی سُبُلِی - سبیل‌هایی - باشد؛ یعنی راه‌های خیر زیادی هست که همه‌ی اینها در مجموعه‌ی صراط مُندِمِج^۲ و مندرج میشود اما صراط مستقیم یکی بیش نیست؛ إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ. شما در اینجا از خدای متعال میخواهید و دعا میکنید که شما را به این راه مستقیم هدایت بکند و رهنمون بشود به این راه؛ این اجمال معنای این آیه.

﴿سزاوار بودن درخواست هدایت از خداوند؛ از سوی همه‌ی انسانها﴾

اینجا یکی دو نکته وجود دارد؛ نکته‌ی اوّل این است که اگر ما ایمان به خدا داریم، پس هدایت شده‌ایم؛ این طلب هدایتی که میکنیم، برای چیست؟ آیا تحصیل حاصل^۳ نیست؟ چون بعضی این سؤال را مطرح کردند که وقتی ما می‌گوییم «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»، در حال خواندن قرآنیم، ما در حال خواندن نمازیم، پس هدایت‌یافته هستیم؛ وقتی هدایت‌یافته هستیم، پس معنایش چیست که دوباره می‌گوییم «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»؛ خدایا! ما را هدایت کن به راه راست؟ پاسخش را از آن بیانی که قبلاً کردم، کاملاً میشود فهمید. این هدایت، یک هدایت

۱. کارگران، کارکنان

۲. داخل شده، وارد شده

۳. دانشمندان علوم عقلی می‌گویند: تحصیل حاصل محال است؛ یعنی اگر کسی واجد چیزی بود محال است بتواند دوباره آن چیز را به دست آورد.

برتری است که شما از خدا می‌خواهید؛ لذا در قرآن کریم دارد که «وَزِدْنَهُمْ هُدًى»^۱ در قضیه‌ی اصحاب کهف؛ اصحاب کهف کسانی بودند که ایمان آورده بودند، مؤمن بودند در زمان حکومت باطل اما قیام کردند برای خاطر خدا و حرکت کردند؛ [لذا] خدا می‌گوید: وَزِدْنَهُمْ هُدًى؛ ما هدایت آنها را افزودیم؛ یعنی این حرکت و این قیام به آنها سهم بیشتری از هدایت را اختصاص داد. پس بنابراین ما هر چه از خدا هدایت بخواهیم، دامنه‌ی هدایت الهی وسیع است. پیغمبر هم میگفت «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»، پیغمبر هم از خدا هدایت می‌خواست، چرا؟ چون هدایتی که پیغمبر هم داشت، باز ممکن است بیشتر بشود؛ یعنی خدای متعال حتی پیمانه‌ی پیغمبر را هم میتواند بیش از آنچه پراست، پر کند. هیچ پیمانه‌ی بشری پر نیست از فضل و هدایت الهی. پیغمبر اگر صد سال دیگر هم عمر میکرد، این صد سال را یقیناً عبادت میکرد؛ مگر غیر از این است؟ این عبادتها پیغمبر را کامل تر میکرد یا نه؟ ممکن است نماز پیغمبر، پیغمبر را جلو نبرد و بالا نبرد؟ کجا می‌برد پیغمبر را؟ اگر فرض کنیم که پیغمبر اکرم در بالاترین سطح متصور قرار داشت، پس باید بگوییم که یک نماز دیگر نمیتوانست بخواند؛ چون آن یک نماز، پیغمبر را باز باید بالاتر ببرد دیگر؛ نه، دامنه‌ی تعالی بشرو عروج بشر، یک دامنه‌ی غیر قابل احصاء^۲ است که حتی پیغمبر هم با همه‌ی علو درجه‌ای که دارد - که هیچ انسانی با او قابل مقایسه نیست - باز هنوز جا دارد برای اینکه تعالی پیدا کند، جا دارد برای اینکه بالا برود و خودش را بیشتر کامل بکند و خودش را به خدا نزدیک‌تر بکند. بنابراین «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»، تحصیل حاصل نیست؛ هدایت بیشتری را شما از خدا می‌خواهید.

۱. سوره‌ی کهف، بخشی از آیه‌ی ۱۳

۲. شمارش

﴿ نیاز همیشگی به هدایت الهی؛ علت تکرار «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» ﴾

یک نکته ی ظریف دیگری هم در کنار این وجود دارد و آن این است که انسان همیشه بر سر دوراهی است؛ این را من مکرر در بحثهای عمومی هم گفته ام، به این مناسبت حالا به شما هم عرض میکنم. انسان دائم در سر دوراهی است. هیچ وقتی فرض نمیشود کرد که انسان بر سر یک دوراهی نباشد؛ زیرا شهوات انسان، خواسته های انسان، انگیزه های درونی ناسالم در انسان هیچ وقت از بین نمیرود؛ و این انگیزه ها انسان را به یک سمتی میکشانند که آن سمت غیر از سمت صحیح است و باید انسان تصمیم بگیرد؛ در هر لحظه ای باید تصمیم بگیرد؛ در هر لحظه ای باید تصمیم خودتان را مستحکم تر کنید، در هر لحظه ای امکان لغزش و انحراف برای هر انسانی هست؛ در هر حدی باشد.

وَالْمُخْلِصُونَ فِي خَطَرٍ عَظِيمٍ^۱ انسانهای مخلص و باخلاص هم طبق یک روایتی در خطر عظیمند. شما ببینید کسانی را که گمراه شدند؛ همینهایی که در قرآن ذکرشان آمده؛ مثل بَلْعَمَ باعورا؛ اَتَيْنَهُ اٰيَاتِنَا فَانْسَلَخْ مِنْهَا... فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ^۲. یک آدمی که خدای متعال آیات خودش را به او ارائه کرده بود و او بعدش گمراه شد. بنابراین انسان همواره در حال دَقَّت و مراقبت باید باشد و باید تصمیم بگیرد. دائم شما در سر دوراهی هستید؛ الان در زندگی شخصی خودتان هم نگاه کنید، دوراهی ها را می بینید؛ منتها ما غالباً غافلیم، دَقَّت نمیکنیم.

خیلی از اوقات سر دوراهی ها هستیم، به راه صحیح توجه نداریم، میرویم سراغ باطل. گاهی هم نه، توفیق الهی همراه است، به راه باطل توجه نمیکنیم، میرویم به راه حق اما تصمیم گیری لازم است؛ این

۱. مجموعه وزام، ج ۲، ص ۱۱۷ (با اندکی تفاوت)

۲. سوره ی اعراف، بخشی از آیه ی ۱۷۵: «... آیات خود را به او داده بودیم... از آن عاری گشت... و از گمراهان شد.»

تصمیم‌گیری احتیاج دارد به شناخت و خدا باید ما را هدایت کند. بعضی جاها هست که ما نمیتوانیم راه صحیح را در سر این دوراهی‌ها پیدا کنیم؛ قادر نیستیم. پس «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» که دائم تکرار میشود و در نماز هم ما این را هر شبانه‌روزی اقلّاده مرتبه در نمازهای واجب میخوانیم، معنایش این است که در همه‌ی لحظات، ما احتیاج داریم به هدایت الهی؛ این هم این نکته که دیگر من بحث را تمام کنم.

کُفَاتِشْشُمُ

آیهی ۶

أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ﴿٦﴾ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ

ما را به راه راست هدایت فرما ﴿۶﴾

سه احتمال درباره‌ی هدایت مورد درخواست از خداوند ﴿﴾

در ذیل آیهی شریفه‌ی «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»، یکی دو مطلب را عرض کردیم؛ اولاً عرض شد که این هدایت که ما آن را از خدای متعال طلب میکنیم، یا هدایتی است که مخصوص مؤمنان است که آیهی شریفه میفرماید: إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ؛^۱ ایمان مایه و وسیله‌ی هدایت است - و ما عرض میکنیم که ما را به این هدایت، هدایت کن - یا مقصود، هدایتی است که مخصوص اولیا و خواص از مؤمنین است؛ همان هدایتی که در آیهی شریفه‌ی ۹۰

۱. هجدهم اردیبهشت ماه ۱۳۷۰

۲. سوره‌ی یونس، بخشی از آیهی ۹؛ «کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، پروردگارشان به پاس ایمانشان آنان را هدایت میکند...»

از سوره ی انعام به آن اشاره شده که میفرماید: **أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ**؛ اینها - یعنی پیغمبرانی که در آیات قبل از آنها نام برده شده - کسانی هستند که خدا آنها را هدایت کرده. یکی از این دو هدایت است که ما آن را از خدای متعال درخواست میکنیم. و هم میتواند قدر جامع بین این دو معنا باشد؛ بیشتر که در معنای هدایت پیش برویم، بیشتر روشن خواهد شد.

﴿ دو احتمال درباره ی معنای «صراط» ﴾

مطلب دیگری که در ذیل این آیه عرض کردیم، معنای «صراط» بود. گفتیم هر راهی را «صراط» نمیگویند. صراط، آن راهی است که رَوَندِه را در خود فرو میبرد. وقتی شما به آن راه نظر میکنید و روندگان را در آن مشاهده میکنید، گویی می بینید که این راه، روندگان را در آغوش گرفته و در خود فرو برده. چه جور راهی را ما وقتی نگاه کنیم، به این شکل می بینیم؟ آن راه وسیع و نمایان را. یک جاده ی وسیع آسفalte را که خیلی هم عریض است، در نظر بگیرید و روندگانی را در آن فرض کنید. وقتی انسان به راهی این چنین، نظر میکند - چون این راه، روشن و ممتاز و برجسته و نمایان است - تصوّرش این است و گویی چنین می بیند که این راه، روندگان را در خود فرو برده؛ این را میگویند صراط. پس صراط یعنی راه نمایان، راه روشن. عرض کردیم که معنای «سَبِيلُ اللَّهِ»^۱ که در آیات زیادی از قرآن هست، با صراط متفاوت است؛ هر سبیلی، صراط نیست؛ میتوان این جور فرض کرد - که مشاهده میکنیم این فرض را در بعضی از تفاسیر، بزرگان ما ذکر کرده اند - یک فرض دیگر هم هست که آن را هم عرض میکنم و هر دو از آیات کریمه ی قرآن در معنای صراط برمی آید.

۱. از جمله، سوره ی بقره، بخشی از آیه ی ۱۵۴؛ «...راه خدا...»

این فرض این است که بگوییم «سبیل» آن راه فرعی ای است که منتهی میشود به صراط. این جاده ی وسیع نمایان و این بزرگراه را در نظر بگیرید، راه های فرعی بی شماری ما را به آن میرساند؛ یک راه مثلاً نماز است، یک راه جهاد است، یک راه آموزش دین است، یک راه انفاق است، یک راه حُسن خلق است؛ همه ی اینها سبیل الله هستند؛ راه های مختلف و فرعی که خاصیت این راه های فرعی این است که رونده ی خود را منتهی میکنند و میرسانند به این راه اصلی؛ [لذا] میشود این جور گفت که «سبیل الله» عبارت است از آن راه های فرعی و «صراط» عبارت است از آن راه اصلی. پس شما به هریک از این راه های فرعی که قدم مینهید و به راه می افتید، میدانید که شما را منتهی خواهد کرد به آن راه اصلی. پس «صراط مستقیم» یک مرحله ی بالاتر است از سبیل الله؛ یک مرحله ی بعدی است. شما از این راه هایی که در قرآن به آنها «سبیل الله» گفته شده، حرکت میکنید تا برسید به صراط مستقیم؛ نماز را اقامه میکنید، زکات و انفاق در راه خدا را انجام میدهید، به عدالت سخن میگویید، صفات نیک را در خود پرورش میدهید، با برادران مواسات^۱ میکنید و دیگر سُبل خیر را، راه های نیک را، سُبل الله را - سُبل جمع سبیل است - میپیمایید تا برسید به صراط مستقیم. این یک فرض و یک احتمال است که عرض کردیم. بعضی از متفکرین ما و بزرگان مفسرین ما، صراط را این جور فرض کرده اند و نسبت آن با سبیل الله را به این کیفیتی که بیان کردیم گفته اند.

میتوان این جور فرض کرد که سبیل الله راهی و راهی صراط نیست، بیرون از صراط نیست، راه فرعی نیست بلکه هر سبیلی از سبیل الله یک بخشی از این صراط است. یعنی این جاده ی عریضی که به آن صراط مستقیم خدایی میگوییم، بخشهایی دارد. گاهی شما از کناره ی راه

۱. کمک، یاری

حرکت میکنید، گاهی از اندکی به وسط نزدیک تر راه میروید و گاهی از وسط. در عرض عریض این صراط مستقیم، دهها، صدها، هزاران مسیر وجود دارد. این مسیرها از هم جدا است، برهم منطبق نیست، هر کدام غیر از دیگری است اما همه ی آنها در میانه و در ضمن صراط مستقیم است. پس شما نماز هم که میخوانید، در صراط مستقیم حرکت میکنید؛ بخشی از این صراط عریض، نماز است؛ انفاق هم که میکنید، در صراط مستقیم دارید راه میروید؛ این بخش دیگری از آن صراط است؛ جهاد هم که میکنید همین جور؛ امر به معروف و نهی از منکر هم که میکنید، همین جور؛ به دشمنان خدا بغض که میکنید همین جور؛ به دوستان خدا مهر که میورزید همین جور؛ صفات نیک را که در خود پرورش میدهید همین جور؛ هر کدام از این سبل الله بخشی از این صراط مستقیم الهی هستند؛ این هم یک احتمال و یک فرض که من در مصداق صراط و اینکه صراط مستقیم بالاخره یعنی چه و در واقع چیست، وقتی صحبت کردم، هریک از این دو معنا میتواند جایگاه خودش را پیدا کند؛ هر دو هم به اعتبارات مختلف میتواند درست باشد؛ یعنی این جور نیست که یکی از این دو معنا را ما بگوییم غلط است؛ به وجوه و اعتبارات، می شود هر دو معنا را درست دانست. بنا بر این فرض دوم که گفتیم هر کدام از سبل الله - این سبیل های الی الله - بخشی از این صراط عریض را تشکیل میدهند، ممکن است بعضی از این سبل الله راه های سطحی تری باشند، بعضی راه های عمقی تری باشند. البته ما وقتی تشبیه میکنیم راه خدا را به یک جاده - که درباره ی آن بیشتر صحبت خواهیم کرد - طبیعی است که در همه ی جهات، مثل هم نیستند؛ این یک تشبیه است. در تشبیه شما میخواهید یک مضمونی و یک مفهومی را به ذهن خودتان نزدیک کنید، معنایش این نیست که در همه ی جهات، این مشبّه و مشبّه به مانند یکدیگرند؛ پس در سبل الله این جور فرض میشود؛ یک نفر از راه یک عبادت عارفانه ی

سالکانه ی عمیقِ عَرِیقِ^۱ به سمت خدا دارد حرکت میکند و این «سبیل الله» ای است در ضمن صراط مستقیم؛ مثلاً عرفای بزرگ، اولیای بزرگ، انسانهای والا، بندگان صالح و شایسته ی خدا؛ یک نفر هم از آن معارف عمیق و لطیف عرفانی، چیزی درک نمیکند؛ ذهن او آن لطافت، آن علو و آن پیچیدگی را ندارد، انسان ساده و صادقی است؛ این هم در سبیل الله دارد حرکت میکند؛ سطح اینها یکی نیست. ما در یک زمان، شخصی مانند پیغمبر را و امیرالمؤمنین را و مثلاً سلمان را و ابی ذر را و اُبی بن کعب را و مقداد را و عمار را و مالک اشتر را داریم، در همین زمان انسانهای معمولی را داریم که در راه خدا دارند حرکت میکنند؛ هر دوی اینها در صراط مستقیمند اگر چه سبیل این با سبیل آن، یکی نیست؛ کیفیت حرکت این با کیفیت حرکت آن یکسان نیست؛ سرعت سیر این با سرعت سیر آن قابل مقایسه نیست. داستان موسی و شبان را شنیده اید، که شبانی با زبان بسیار ساده و عامیانه با خدا حرف میزد، به خدا میگفت که بیا تا پایت را بشورم، گیسوانت را شانه بزنم؛ معرفت او همین بود. عبودیت، اخلاص، اسلام - یعنی تسلیم خدا بودن - در این انسان بود، اگر چه معرفت او، معرفت بسیار ناقصی بود. در همین زمان، موسایی هم بود که بر او خرده گرفت و عیب جویی کرد - اگر این داستان درست باشد؛ نمیخواهم بگویم این داستان حتماً درست است؛ تمثیلی است که در همه ی زمانها میشود این جور چیزی را پیدا کرد - وقتی شما نگاه میکنید، هر دوی اینها با وجود اختلاف سطحشان، در یک جهت حرکت میکنند، به یک مقصد نزدیک میشوند، اگر چه عمق ایمان این با عمق ایمان آن قابل مقایسه نیست. در زمان خود ما، انسانهای صادق و ساده و سالمی، راست گفتند و راست عمل کردند و پاسخ گفتند به دعوت حق که در صراط مستقیم الهی بودند؛ در همین

۱. ریشه دار، اصیل

زمان، ما امام خودمان را هم داشتیم که با آن معرفت دقیق و ظریف ایمانی، به سمت همان هدف می‌تاخت؛ هر دو در صراط مستقیمند اگر چه سبیل این با سبیل آن یکسان نیست. بنابراین میتوان بنا بر این فرض دوم و معنای دوم، این جور تصوّر کرد که صراط مستقیم یعنی آن جهت اساسی زندگی، آن جهت‌گیری اساسی، آن سمت‌گیری اساسی، توجه میکنید؟ این صراط مستقیم است. اگر این سمت‌گیری به سوی حق و به نام خدا و برای خدا و با استعانت از خدا بود، انسان در صراط مستقیم است. ممکن است انسانی در این سمت، با معرفتی بسیار والا و با عبادتی بسیار سنگین و با جهادی بسیار دشوار حرکت کند؛ انسانی هم در همین راه حرکت میکند، نه آن معرفت را، نه آن جهاد را، نه آن درک رقیق^۱ را از هدف، از خدا و از راه ندارد اما دارد راه میرود؛ مؤمنی است که سرش را انداخته پایین و در راه خدا [حرکت میکند]؛ گفتند راست بگو، راست میگوید؛ گفتند ظلم نکن، ظلم نمیکند؛ یک زندگی معمولی میکند و دارد در همین راه حرکت میکند؛ راه این هم درست است. هر دو در صراط مستقیمند اگر چه با یکدیگر هم سطح نیستند. پس صراط مستقیم که شما در این آیه از خدا میخواهید که شما را به آن هدایت بکند، یعنی آن جهت‌گیری اساسی زندگی، آن سمت‌گیری صحیح زندگی؛ به این میگویند صراط مستقیم. إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ؛ خدایا ما را به آن سمت درست و آن جهت درست و آن راه درست و به سوی آن هدف درست، هدایت و راهنمایی کن؛ این یک مطلب.

﴿صراط مستقیم﴾ در فرهنگ قرآن

حالا این سؤال پیش می‌آید که ما از خدا میخواهیم ما را به صراط مستقیم راهنمایی کند، این صراط مستقیم یک مسئله‌ی ذهنی که

۱. ظریف و دقیق

فقط نیست؛ واقعیت این صراط چیست؟ یعنی با ما چه بکن؟ ما را به چه کاری، یا به چه نیتی یا به چه اقدامی رهنمون شو؟ «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»، این صراط مستقیم چیست که ما از خدا می‌خواهیم ما را به سمت آن هدایت بکند؟ به آیات قرآن که مراجعه می‌کنیم، جابه‌جا نام صراط مستقیم آمده که از مجموع آنها میشود فهمید که صراط مستقیم چیست. البته من همه‌ی آیات را یادداشت نکردم، [و تنها] برخی از آیات را یادداشت کردم؛ در اینها تدبّر کنید، اگر دلتان خواست و حال تأمل و تدبّر داشتید، به الْمُعْجَمُ الْمُفَهَّرَس^۱ مراجعه کنید و موارد استعمال صراط مستقیم را پیدا کنید، بعد بروید به قرآن مراجعه کنید، آن آیاتی را که این جمله در آن آمده، بیشتر تدبّر کنید تا نورانیت بیشتری در ذهن و دل شما به وجود بیاید.

❁ صراط عبودیت خدا

در آیه‌ی ۵۱ سوره‌ی آل عمران می‌فرماید: إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هذا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ؛ همانا خدا، پروردگار من - یا کردگار من؛ به اختلاف معنای ای که در رب، اوّل سوره عرض کردیم - و پروردگار شما است، پس او را عبودیت کنید، بندگی کنید؛ هذا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ؛ این است صراط مستقیم. شبیه همین آیه در سوره‌ی مریم هست، با این تفاوت که اینجا بود «إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ»، در آیه‌ی سوره‌ی مریم دارد «وَ إِنَّ اللَّهَ رَبِّي»^۲، یک «واو» اضافه دارد. شبیه همین آیه در سوره‌ی زخرف هست، با این تفاوت که اینجا بود «إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ»، در آن آیه‌ی سوره‌ی زخرف «إِنَّ اللَّهَ هُوَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ»^۳ است؛ به هر حال معنا و مضمون در

۱. در گذشته که نرم افزارهای قرآنی نبود کتاب «المعجم الفهرس» برای یافتن کلمات به کار رفته در سُور مختلف قرآن کریم مورد استفاده‌ی پژوهشگران قرآنی بود.

۲. سوره‌ی مریم، بخشی از آیه‌ی ۳۶

۳. سوره‌ی زخرف، بخشی از آیه‌ی ۶۴

همه‌ی آنها یکی است. خب، پس در این آیه صراط مستقیم چیست؟ عبودیت؛ رسیدن به مقام عبودیت - این عبودیت خیلی مقام بالایی است - بندگی خدا. من در آیه‌ی شریفه‌ی «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» بخشی از مفاهیم عبودیت را عرض کردم؛ اصل دین همین است. اساس دین، بندگی انسان در مقابل خدا است. إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ؛ همانا دین در نزد خدا اسلام است. اسلام یعنی چه؟ یعنی تسلیم؛ تسلیم خدا شدن. همه‌ی مشکل بشر در طول تاریخ - این گمراهی‌ها، این محنتها، این ظلمها، این زشتی‌هایی که شما در نوار تاریخ بشر بوفور مشاهده میکنید و امروز هم نمونه‌های برجسته‌اش را می‌بینید - به خاطر این است که کسی یا کسانی از تسلیم در مقابل خدا سرباز زده‌اند، عبودیت خدا را نپذیرفته‌اند، بنده‌ی خدا نشده‌اند بلکه بنده‌ی چه شده‌اند؟ بنده‌ی هواها و هوسهای خودشان، یا بنده‌ی هواها و هوسهای دیگری که این باز بدتر است. گاهی انسان بنده‌ی هوسهای خودش است؛ گاهی انسان بنده‌ی هوسهای [فرد] دیگری است؛ گاهی بنده‌ی هوسهای خود و [فرد] دیگری است. به خاطر هوسهای خود که آنها را بندگی میکند، مجبور میشود بنده‌ی هوس دیگری هم بشود. نمونه‌هایش را دارید می‌بینید و مشاهده میکنید. این صحنه‌ی عظیم دنیا را نگاه کنید؛ این صحنه‌ی سیاستها را، صحنه‌ی جنگها را، صحنه‌ی درگیری‌ها را، قطبهای قدرت را، ابرقدرت‌ها را، شخصیت‌ها را، رؤسا را، خودفروختگان را، قلم‌فروختگان را، زبان‌فروختگان را، دست و دل فروختگان را؛ ببینید چه جووری هستند. و کسانی اسیر خود و کسانی اسیر [فرد] دیگری و کسانی اسیر خود و [فرد] دیگری هستند. اگر اینها، یا هرانسانی، از اسارت خود و از تسلیم در مقابل خود و از بردگی خود خلاص شد و بردگی خدا را پذیرفت، مشکل بشریت حل میشود، گره بشریت باز

میشود؛ عدل محبوب بشریت - که در طول تاریخ، بشر به دنبال عدل گشته - پدیدار می‌آید. و اینکه می‌گوییم که امام زمان (ارواح‌نقده) دنیا را پر از عدل خواهد کرد و حق همین است، معنایش این است که حاکمیت هوسها را میشکنند و قرار عالم، قرار عدل خواهد شد؛ یعنی قرار حاکمیت الله، تسلیم در مقابل الله. ممکن است انسانهایی باز هم در آن زمان پیدا بشوند که تسلیم نفسشان باشند. این جور نیست که در دوران حق ولی عصر و امام زمان (عجل الله فرجه) هیچ انسانی تابع نفس خودش نباشد؛ چرا، اما این انسان، دیگر قدرت تصرف ندارد. خودش ممکن است تابع نفس خودش باشد و از این جریان عظیم همگانی یک مقدار خودش را کنار بکشد، یک خاکی بر سر خودش بریزد اما این انسان، دیگر قدرت و توان و بازوی فعال و سرپنجه‌ی مقتدری نخواهد داشت تا این حاکمیت هوا و هوس را بر انسانها تحمیل کند، بر دیگران تحمیل کند. خب، ببینید این صراط مستقیم است؛ صراط مستقیم یعنی چه؟ صراط عبودیت خدا؛ ما در آیه‌ی شریفه این را میخواهیم.

«وَ أَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ» آیه‌ی دیگری است. سوره‌ی یس، آیه‌ی ۶۱. وَ أَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ؛ مرا عبادت کنید، این است صراط مستقیم. اَلَمْ اَعْهَدْ اِلَيْكُمْ يَبْنٰى اَدَمَ اَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطٰنَ اِنَّهٗ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ ۝ وَ أَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ. پس صراط مستقیم بنا بر این آیات شد چه؟ عبودیت خدا، بندگی خدا کردن، تسلیم خدا بودن. این یک آیه یا دو آیه یا با آیه‌ی سوره‌ی مریم و زخرف، چهار آیه؛ شاید آیات دیگر هم باشد، من استقصاء^۲ نکردم. در این آیات، صراط مستقیم تعبیر شده به عبودیت که شما در سوره‌ی حمد این را میخواهید از خدا.

۱. سوره‌ی یس، آیات ۶۰ و ۶۱؛ «ای فرزندان آدم! مگر با شما عهد نکرده بودم که شیطان را پرستید، زیرا وی دشمن آشکار شما است؟ و اینکه مرا پرستید؛ این است راه راست.»

۲. تحقیق و جستجوی کامل

میگوید «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»؛ ما را به عبودیت خود رهنمون شو؛ ما را به تسلیم در مقابل خود رهنمون شو؛ این را راه اصلی و اساسی زندگی ما و جهت گیری و سمت گیری حقیقی زندگی ما قرار بده. این یک عنوان در آیات متعدّد.

❁ صراط مجاهدت برای کشاندن مردم به راه خدا

در سوره ی صافات آیه ی ۱۱۸ درباره ی موسی و هارون میگوید: وَهَدَيْنَاهُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ؛ ما موسی و هارون را به صراط مستقیم هدایت کردیم. البته اینجا توضیح داده نشده که این صراط مستقیمی که ما موسی و هارون را به آن هدایت کردیم چیست اما [اگر] شما به زندگی موسی و هارون نگاه کنید روشن است. زندگی موسی و هارون عبارت است از سربر تافتن از اطاعت طاغوت و حاکمیت غیر خدا و تحمّل انواع مشقّتها در این راه و مجاهدت دائمی برای هدایت مردم و نجات مردم از حاکمیت طاغوت و کشاندن آنها به حاکمیت الله؛ این زندگی موسی و هارون است. موسی چه جور زندگی کرد؟

موسی از فرعون و از آن زندگی پُر زرق و برق سلطنتی که او هم گل این دستگاه و درّه التّاج حاکمیت فرعونى بوده - شازده ی درجه ی یک این جوری - گریخته و با همه ی انگیزه های که یک انسان، یک جوان در آن چنان زندگی ای دارد - زندگی راحت، زندگی همراه با شهوت رانی، زندگی همراه با قدرت - پشت کرده به همه ی اینها برای خاطر اینکه آنجا را انباشته ی از ظلمات می بیند؛ میرود به سمت شعیب و آنجا با وحی الهی آشنا میشود و با رسالت الهی به سمت همان دستگاه برای مبارزه می آید - زندگی موسی و هارون این است - بعد ملت را نجات میدهد؛ برای هدایت آن ملت و اداره ی آن ملت به انواع مصائب و مشکلات دچار میشود که ان شاء الله به سوره ی بقره اگر رسیدیم و اگر عمری بود، بخش مهمی از سوره ی بقره، ماجرای همین موسی و هارون است که

در صراط مستقیم حرکت میکردند. شاید بشود گفت مصیبت‌هایی که موسی پس از نجات از فرعون متحمل شد، کمتر نبود از مصیبت‌هایی که در زمان حاکمیت طاغوتی فرعون بر او وارد آمد؛ انواع مصیبت‌ها، با انواع کج‌فکری‌ها، کج‌فهمی‌ها، کوتاه‌نظری‌ها، شهوت‌گرایی‌ها مواجه شد؛ انواع دشمنان داخلی و خارجی را آزمایش کرد؛ این زندگی موسی است که در کنارش هم هارون است. این صراط مستقیم است. زندگی توأم با مجاهدت در راه خدا و برای خدا و برای نجات مردم و کشاندن آنها به راه الهی. این هم اشاره‌ای به صراط مستقیم، اگر چه صراحت آیات اول را ندارد.

❁ صراط مستقیم به معنای مجموعه‌ی شناختها و دستورات دین باز در آیه ی ۱۶۱ از سوره ی انعام میفرماید: قُلْ إِنِّي هَدِيْتُ رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِينًا قِيَمًا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا. این باز روشن‌تر است؛ یعنی همان عبودیت را هم اینجا معنا میکند. در این آیه که خطاب به پیغمبر است، وحی الهی میگوید: ای پیغمبر! بگو که بی‌گمان مرا خدای من و پروردگار من هدایت کرد به صراط مستقیم، که آن صراط مستقیم چیست: «دیناً آئینی، «قیماً» استوار، «مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا» که عبارت است از همان آئین و دستور زندگی ابراهیم حنیف؛ یعنی مجموعه‌ی دین، مجموعه‌ی اندیشه‌ها و شناختها و عملهای دینی که عبارت است از صراط مستقیم؛ یعنی به این مجموعه میگویند صراط مستقیم. این همان فرض دومی را که عرض کردیم، تأیید میکند. این مجموعه صراط مستقیم است که هر بخشی‌اش یکی از سبیل‌الله است؛ یکی‌اش جهاد است، یکی‌اش نماز است، یکی‌اش انفاق است، یکی‌اش احسان به والدین است، یکی‌اش احسان به اخوان است، یکی‌اش حُسن خلق است، و مانند اینها؛ اینها سبیل‌الله هستند؛ این مجموعه عبارت است از صراط مستقیم.

❖ سنت پیامبر؛ صراط مستقیم

باز در سوره ی یس، آیه ی ۴، خطاب به پیغمبر [آمده]: یس ﴿وَ الْقُرْآنِ الْحَکِیمِ﴾ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ ﴿۴﴾ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ؛ تو بر صراط مستقیم هستی. زندگی پیغمبر را - همان جور که در زندگی موسی مشاهده کردید - میشود به عنوان مصداق و نمونه ی صراط مستقیم پیدا کرد. صراط مستقیم یعنی چه؟ یعنی زندگی پیغمبر؛ پیغمبر بر صراط مستقیم است. مشی پیغمبر، جهت گیری پیغمبر، راه پیغمبر همان صراط مستقیم است.

❖ صراط مستقیم یعنی نگاه داشتن خود با ایمان به خدا

باز با یک دید دیگر، سوره ی نساء، آیه ی ۱۷۵. این آیات را میخوانم تا شما به نوع استفاده ی مفاهیم قرآنی از خود قرآن انس بگیرید؛ یعنی شما یک کلمه ی صراط مستقیمی را که میخواهید پیدا کنید، به قرآن مراجعه میکنید، خودش معنا میکند که صراط مستقیم یعنی چه. در آیه ی ۱۷۵ سوره ی نساء این جور است: فَأَمَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللّٰهِ؛ پس آنان که به خدا ایمان آوردند، وَ اعْتَصَمُوا بِهِ؛ و به وسیله ی خدا خود را در عصمت نگاه داشتند - که این اعتصام را در ترجمه های فارسی میگویند «چنگ زدن». چنگ زدن یعنی وقتی انسان یک جایی که خطرناک است قرار دارد و ممکن است بیفتد، یک دستگیره ای پیدا میکند [و به آن] چنگ میزند. این چنگ زدن را در ترجمه های فارسی معنای اعتصام قرار دادند؛ «اعتصام» یعنی خود را نگاه داشتن، خود را در عصمت قرار دادن که البته در این چنگ زدن یک مصداق عینی دارد که انسان وقتی میخواهد بیفتد، چنگ میزند به یک چیزی که

۱. سوره ی یس، آیات ۱ تا ۴؛ «یس [/ یاسین]. سوگند به قرآن حکمت آموز، که قطعاً تراز [جمله ی] پیامبرانی، بر راهی راست.»

خودش را نگه دارد اما اعتصام چنگ زدن نیست؛ اعتصام یعنی خود را نگه داشتن؛ عصمت یعنی همان محفوظ ماندن؛ اینکه میگوییم پیغمبر معصوم است، امام معصوم است، یعنی نگه داشته شده ی از خطا است و امکان لغزش در او نیست؛ این معنای عصمت است. آن کسانی که ایمان آوردند به خدا و عصمت گرفتند و خود نگه داشتند به وسیله ی خدا، فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ وَ فَضْلٍ؛ آنها را وارد خواهد کرد در صحنه ی رحمتی و فضلی از سوی خود، وَ يَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ؛ آنها را هدایت میکند به سوی خود، از راه مستقیم، از طریق صراط مستقیم. این هم یک معنای صراط مستقیم است. معلوم میشود وسیله ی صراط مستقیم، ایمان به خدا است؛ یا وسیله ی صراط مستقیم، اعتصام به خدا است. این آیه با آن فرض اول بیشتر تطبیق میکند که گویا ایمان به خدا از سبیل الله است؛ راهی است فرعی که انسان را میرساند به صراط مستقیم. «اعتصام» راهی است که انسان را به صراط مستقیم یعنی به آن جاده ی اصلی میرساند. البته گفتیم که میتوان به وجهی این دو معنا را با یکدیگر تطبیق کرد که در این تدقیقها^۱ خیلی نمیخواهم وارد بشوم تا درست مطلب دستتان بیاید.

باز در آیه ی دیگری [آمده]: وَ مَنْ يَعْصِمْ بِاللّٰهِ؛ هر کس عصمت بگیرد به وسیله ی خدا، فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ؛^۲ البته آیات دیگر هم هست، بعضی دیگرش را هم من یادداشت کرده ام ولیکن دیگر همه ی آیات را نمیخوانم. پس به صورت اجمالی صراط مستقیم عبارت است از راه بندگی خدا و تسلیم در مقابل خدا که این همان راه پیغمبران است؛ راهی است که پیغمبران آمده اند تا انسانیت را در این بزرگراه عظیم و روشن و خوش عاقبت بیندازند.

۱. باریک بینی و دقت

۲. سوره ی آل عمران، بخشی از آیه ی ۱۰۱؛ «... قطعاً به راه راست هدایت شده است.»

﴿ دو نوع هدایت؛ نشان دادن راه و رساندن به مقصود ﴾

یک مطلب دیگر را هم به صورت مجمل عرض بکنم تا بعد بقیه‌ی بحث باز بماند برای جلسه‌ی بعد. ما می‌گوییم «إِهْدِنَا»، خدایا ما را هدایت کن؛ این «هدایت کن» یعنی چه؟ دو معنا برای هدایت ذکر میکنند؛ ما را راهنمایی کن، این راهنمایی را دو جور فرض میکنند: یکی ارائه‌ی طریق است، یکی ایصال الی‌المطلوب است. در کتابها این دو عنوان هست: ارائه‌ی طریق، یک؛ و ایصال الی‌المطلوب، دو. ارائه‌ی طریق یعنی چه؟ یعنی راه را نشان دادن؛ می‌گویند هدایت یعنی راه را نشان بده. از شما می‌پرسند آقا! فلان مسجد، فلان منزل در کجا است؟ می‌گویی شما از اینجا برو، بعد پیچ دست راست، بعد پیچ دست چپ، میرسی به آنجا؛ این ارائه‌ی طریق است که راه را به شما نشان می‌دهد. بعضی می‌گویند هدایت یعنی این، یا نوعی از هدایت یعنی این. ایصال الی‌المطلوب این است که شما دست طرف را بگیرید، ببرید به آنجا برسانید. می‌گویند آقا را هدایت کن به فلان منزل یا به فلان اتاق؛ یعنی چه؟ یعنی دست آقا را بگیر، ببر به آن محلی که میخواهد برود. این هم ایصال الی‌المطلوب است؛ یعنی رساندن به آن هدف، به آنجایی که مطلوب او است؛ این جور معنا میکنند هدایت را. می‌گویند یا به صورت ارائه‌ی طریق است، یا به صورت ایصال الی‌المطلوب. من بحث لغوی نمی‌خواهم بکنم؛ ممکن است هدایت در استعمالات عرب و در کلماتی که در قرآن و حدیث و کلمات اعراب هست، به یکی از این دو معنا بیاید اما آن چیزی که بنده استنباط میکنم از «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»، غیر از این دو است.

﴿ نوع سوم هدایت؛ معرفی راه و کمک به کوشندگان در مسیر هدایت ﴾

«إِهْدِنَا» که می‌گوییم خدایا ما را هدایت کن، ظاهراً منظور این نیست که خدایا! دست ما را بگیر، ببر برسان به آن هدف ولو خود ما هم نخواهیم؛

بکش ما را و برسان به آن نقطه ی مطلوب؛ منظور این نیست. همچنان که منظور این نیست که راه را به ما نشان بده، خودت بنشین کنار تا ما خودمان به نیت خودمان، به اراده ی خودمان، با توان خودمان به آنجا برسیم؛ قضیه این جور نیست. هدایت الهی نسبت به بشر هیچ یک از این دو شکل نیست. نه خدای متعال انسانی را علی رغم کج بینی خود او و تنبلی خود او و سنگینی خود او، بر میدارد بزور ببرد برساند به هدف - دیده ایم بعضی از خود ماها دعا میکنیم که خدایا! ما را هدایت کن، ما را به فلان جا برسان، ما را به مقامات عالیه برسان اما در راه رسیدن به آن مقامات عالیه، هیچ حرکتی نمیکنیم؛ گویا میگوییم این ریسمان ما را بگیر دستت، بکش ببر به آنجا ولو ما میخواهیم شهوت رانی کنیم، ما میخواهیم تنبلی کنیم، ما میخواهیم هیچ حرکتی و مجاهدتی انجام ندهیم، تو بزور ما را ببر؛ این نمیشود؛ هدایت الهی این جور نیست که بزور یکی را بردارند ببرند ولو خود او نخواهد؛ خدای متعال یکی را علی رغم همه ی بدی های او و سیه دلی های او و سنگینی های او و تاریکی های درون او، بردارد ببرد به مقصود برساند؛ این جور چیزی نیست؛ البته اینکه میگوییم نیست، یعنی به طور معمولی و طبیعی نیست؛ نفی نمیکنیم که یک موردی هم به صورت استثنا چنین چیزی اتفاق بیفتد یعنی ممکن است اتفاق بیفتد؛ اما در هدایت الهی نسبت به بشر به صورت عموم، این مراد نیست؛ خدا انسانها را بدون مجاهدت خودش، بدون اراده ی خودش، بدون تلاش و کار خودش، به هدف نمیرساند - همچنان که معنای اولی هم نیست که بگوییم خدا انسانها را هدایت کرده؛ یعنی چه؟ یعنی گفته که راه این است، چاه این است؛ دیگر خود دانید و خود؛ بروید، ما هم با شما کاری نداریم؛ این جور هم نیست. بین این دو، یک چیزی است؛ هدایت الهی، ترکیبی است از راهنمایی و کمک؛ کمک یعنی چه؟ یعنی توفیق دادن، راه را به روی انسان باز کردن. و علاوه ی بر این دو، یعنی وقتی خدا راهنمایی کرد -

و گاهی انسان را در لغزشگاه‌ها کمک هم میکند - در هر مرحله‌ای که انسان همت گماشت و اراده کرد و قدم برداشت، برداشتن گام برای مرحله‌ی بعد را خدا آسان میکند برای انسان؛ یعنی یک کمک بیشتری در مرحله‌ی بعد میکند؛ این بسته به خود شما است. اگر شما قدم اول را برداشتید، قدم دوم را خدا برای شما آسان خواهد کرد؛ یعنی به شما کمک بیشتری خواهد داد. اگر قدم دوم را برداشتید، قدم سوم آسان‌تر خواهد شد؛ اگر قدم سوم را برداشتید، باز قدم بعدی برای شما آسان خواهد بود؛ و همین طور هر قدمی که شما بردارید، قدم بعد را برای شما آسان‌تر میکند اما این به معنای این نیست که شما در قدم صدم دیگر بیمه شده‌اید، ممکن نیست که گمراه بشوید یا پرتاب بشوید یا لغزش پیدا کنید؛ نخیر، همان بلای قدم اول، در قدم صدم هم برای شما وجود دارد؛ یعنی تنبلی. اگر در قدم صدم با اینکه خدا آسان‌تر کرده، شما تنبلی کردید، دل به زمین سپردید - وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ^۱ در قضیه‌ی بَلَعَمِ بَاعُورًا؛ یعنی خود را به زمین سپرد، از عروج منصرف شد - در هر مرحله‌ای که شما از عروج منصرف بشوید و خودتان را به پایین بیندازید و سنگین کنید خودتان را و میل به سُقُل^۲ و به سقوط پیدا بکنید، در همان مرحله شما سقوط میکنید و قدم بعد را دیگر برنمیدارید؛ این جوری است.

هدایت الهی یعنی این؛ هم راه نشان دادن است، هم کمک کردن است، هم این کمک را رفته‌رفته افزایش دادن است؛ این هدایت الهی است. لذاست که ما با اینکه هدایت شده‌ایم، باز میگوییم: إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ؛ یعنی این کمک را به ما برسان - که من در جلسه‌ی قبل عرض کردم - یعنی تداوم هدایت، استمرار هدایت در دوراهی‌های

۱. سوره‌ی اعراف، بخشی از آیه‌ی ۱۷۶: «...أَمَّا أُوْهُ بِهٖ زَمِيْنٌ [دنيا] گرایید...»

۲. پستی

پی‌درپی‌ای که برای انسان پیش می‌آید؛ همواره چراغ هدایت را در دست داشتن. این کمک الهی است و مبتنی است بر اینکه ما قدممان را برداریم. پس «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»، یعنی خدایا ما را راهنمایی کن، جهالت ما را برطرف کن، به ما همت عطا کن، به ما کمک کن، راه را باز کن و هر مرحله‌ای که قدم می‌گذاریم، این کمک را افزایش بده؛ این معنای «إِهْدِنَا» است. إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ.

خب وقت تمام شد؛ شد سه ربع ساعت. ان شاء الله بقیه‌ی بحث را می‌گذاریم برای جلسه‌ی بعد. البته همان توضیحی را که جلسه‌ی قبل دادم، الان هم عرض می‌کنم؛ یعنی اگر جلسه‌ی بعد من به سلامت بودم و توانستم، جلسه را می‌آیم اگر چنانچه بنا شد که بروم دنبال معالجه که آن هم یک نوع سلامت است، آن هم چیز بد سنگینی نیست، آن وقت جلسه می‌افتد برای باز وقتی که بتوانم؛ این یک نکته‌ی دوم اینکه من نشد از برادرانمان در اینجا پرسم که بالاخره با آن پیشنهادهای شما چه کردند.

حقیقت این است که من دیگر الان در شرایطی نیستم [که برای جلسه برنامه‌ریزی کنم]؛ یعنی نه وقتش را دارم، نه حالش را دارم. میدانید در گذشته که جوان بودم، وقتی که برای این جور جلسات اقدام می‌کردم، خودم برنامه‌ریزی می‌کردم، خودم هدایت می‌کردم، خودم جلسه را اداره می‌کردم تا آخر؛ خب جوانی این جور است دیگر؛ الان نه دیگر؛ من بیشترین کاری که میتوانم بکنم همین اندازه است که مطالعه کنم، فکر کنم، یادداشت کنم، بیایم اینجا با شما صحبت بکنم. ترتیب جلسه را باید آن جمع برادرانمان بدهند که از دفتر ما متصدی این کار شده‌اند.

البته قرار بر این شد که از جمع شما دانشجویان عزیز و برادران و خواهرانی که اینجا می‌آید، یک گروه کوچکی را - هیئت را - براساس معیارهایی انتخاب بکنند که آن هیئت برای آن شکلی که مورد نظر من

بود، یعنی آن شکل مطلوب و آن غایت مطلوب برای اداره ی این جلسه،
بنشینید، هم برنامه ریزی بکنید و هم جلسه را همین طور بتدریج پیش
ببرید و با همین معنایی که گفتیم جلسه را هدایت بکنید.

کُفْتُاهِفْتُرْ

آیهی ۷

أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ﴿۷﴾ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ
عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ ﴿۷﴾

راه آنان که گرامی شان داشته ای، نه [راه] مغضوبان، و نه [راه] گمراهان ﴿۷﴾

شروع درخواست ما از پروردگار عالم در این اول قرآن در سوره ی حمد، از کلمه ی «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» است که معارف خیلی عظیمی در این [آیه] هست. در تفاسیر میفرمایند که مصداق بزرگ استعانت، آن مطلبی است که در آیه ی بعد می آید: إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ. می بینید

۱. همان گونه که در مقدمه اشاره شد پس از ترجمه و توضیح آیه ی ۶ سوره ی حمد، این جلسات تعطیل شد و پس از مدتی نسبتاً طولانی، با ترجمه و توضیح سوره ی بقره ادامه یافت و البته آیه ی ۷ سوره ی حمد مورد بررسی قرار نگرفت. لکن برای تکمیل بحث و اتمام فایده برای مخاطبین گرامی، مطالبی که معظّم له درباره ی آیه ی آخر سوره ی حمد در مناسبت های دیگر بیان فرموده بودند، در این گفتار جمع آوری و ارائه شده است.

همه‌ی این مقدمات، کأنه مقدمه برای این عبارت است: إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ؛ ما را به صراط مستقیم هدایت کن. بعد تا آخر سوره ی حمد «صراط مستقیم» را توضیح می‌دهد.^۱

تکلیف عبارت است از کار مجدّانه برای خدا در صراط مستقیم الهی. اوّل باید این صراط را شناخت، و علّت این هم که ما در هر نماز تکرار می‌کنیم «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»، همین است.^۲

﴿ معنای صراط مستقیم ﴾

حالا صراط مستقیم چیست؟ خداوند در این آیات قرآن در سوره ی حمد مشخص نمی‌کند که صراط مستقیم چیست؛ در جاهای دیگر [قرآن] «وَأَنِ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ»^۳ و بارها «إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَأَعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ»^۴ آمده است. این [مضمون] تقریباً از قول بسیاری از پیغمبران در قرآن تکرار شده است.^۵ صراط چیست؟ صراط عبودیت خدا. یعنی چه؟ یعنی مهار زدن به منیّتها. ببینید؛ اسلام منیّت را از بین نمی‌برد، مهار می‌زند؛ چون منیّت، موتور حرکت است. این منیّت را مهار می‌زنند و آن را هدایت می‌کند؛ مثل همه‌ی قوای من و شما. اسلام، شهوت جنسی را نابود نمی‌کند اما مهار می‌زند؛ زیباشناسی را از بین نمی‌برد اما مهار می‌کند؛ لذّت طلبی را بکلی از بین نمی‌برد، نابود نمی‌کند و زشت نمیشمرد اما مهار می‌کند؛ پول طلبی و زندگی طلبی را زشت نمیشمرد، قدح^۶ نمی‌کند، ریشه‌کن نمی‌کند - زیرا این وسیله‌ی پیشرفت است - اما

۱. در دیدار جمعی از فرماندهان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ۱۳۷۶/۱۲/۱۴

۲. در دیدار ۱۳۷۶/۹/۳

۳. سوره ی یس، آیه ی ۶۱

۴. سوره ی آل عمران، آیه ی ۵۱

۵. در دیدار جمعی از فرماندهان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ۱۳۷۸/۱۲/۱۶

۶. مذمت، بدگویی

مهار میکند. اسلام، ایجاد تحوّل در طبیعت را لازم می‌شمارد اما مهار میکند؛ یعنی هدایت میکند.^۱

در سوره ی حمد که سوره ی خلاصه و نشانه و انگشت اشاره است، معنای صراط مستقیم را به ما نمی‌گوید - مراجعه کن به قرآن تا ببینی صراط مستقیم چیست - [بلکه] در اینجا نشانه ی رهروان صراط مستقیم را به ما می‌گوید: صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ.^۲ صراط مستقیم، عبارت است از راه کسانی که به آنها نعمت دادی.^۳ قاعدتاً این نعمت، خوراک و پوشاک نیست؛ نعمت هدایت الهی است... نعمت، نعمت معنوی است که بزرگ‌ترین نعمت الهی است.^۴ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ؛ راه کسانی است که به آنها نعمت دادی، بر آنها غضب نکردی، گمراه هم نشدند. باید این سه خصوصیت را داشته باشند: خدا به آنها نعمت هدایت را بخشیده باشد و آنها این نعمت را با رفتار بد خودشان به غضب الهی تبدیل نکرده باشند، برای خودشان نعمت را به نِقَمْت^۵ تبدیل نکرده باشند، و بر اثر بی‌توجهی هم این نعمت را ندیده نگرفته باشند؛ «غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ»^۶ نباشند، گمراه هم نشده باشند.

مصادق‌های این راه را راحت می‌توانید در زمان خودتان، در زمان گذشته، در صدر اسلام و در تاریخ پیدا کنید. این راه، یک جهت‌دهی مشخص دارد و به شما می‌گوید که این راه چیست.^۷

۱. در دیدار جمعی از فرماندهان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ۱۳۷۸/۱۲/۱۶

۲. همان

۳. در دیدار جمعی از فرماندهان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ۱۳۷۶/۱۲/۱۴

۴. در دیدار ۱۳۷۶/۹/۳

۵. تنبیه، عقوبت

۶. سوره ی مجادله، بخشی از آیه ی ۱۴

۷. در دیدار جمعی از پاسداران سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ۱۳۷۶/۳/۲۱

﴿ اَوَّلُ: اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ ﴾

اَوَّلُ: اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ؛ مورد انعام الهی قرار گرفته باشند. در بیان قرآن، خیلی ها مورد انعام الهی قرار گرفته اند.^۱ یک جا میفرماید: قَاوَلْتُكَ مَعَ الَّذِيْنَ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّيْنَ وَ الصّٰدِقِيْنَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصّٰلِحِيْنَ؛^۲ خدای متعال، هم به نبیین، هم به صدیقین، هم به شهدا، و هم به صالحین نعمت داده است.^۳

راه حق را پیدا کردند، گمراه هم نشدند و خودشان را هم در معرض خشم الهی قرار ندادند؛^۴ کسانی که خدا نعمت را بر آنها تمام کرده و بر آنها غضب نکرده است و دامن پاک و قدم استوارشان ذره ای به سمت گمراهی نرفته است که مظهر اتمشان، خاندان پیغمبر و ائمه (علیهم السلام) هستند.^۵

آنچه جا دارد انسان آن را فرا بگیرد و اگر لازم بود، از آن تقلید کند، عبارت است از طریق هدایت: صِرَاطَ الَّذِيْنَ اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ؛ از خدای متعال میخواهیم که ما را هدایت کند به راه کسانی که به نعمت الهی واصل و نائل شده اند؛ این [راه] است که باید از آن تبعیت و پیروی کرد. اما اینکه حالا اکثریت مردم دنیا جور دیگری حرف میزنند، جور دیگری حرکت میکنند، جور دیگری رفتار میکنند، ما باید عقل خودمان را، دین خودمان را، هدایت الهی را معیار قرار دهیم برای رد و قبول. اَمّت مؤمن و مُسلم، آن اَمّت و ملّتی است که معیار را از قرآن میگیرد، از هدایت الهی میگیرد؛ این میشود معیار.^۶

۱. در دیدار جمعی از فرماندهان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ۱۳۷۸/۱۲/۱۶

۲. سوره ی نساء، بخشی از آیه ی ۶۹

۳. در دیدار جمعی از فرماندهان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ۱۳۷۶/۱۲/۱۴

۴. در دیدار جمعی از فرماندهان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ۱۳۷۸/۱۲/۱۶

۵. در سالروز میلاد حضرت زهرا (س) ۱۳۷۹/۶/۲۹

۶. در دیدار جمعی از قاریان قرآن ۱۳۹۲/۴/۱۹

﴿ دَوْم: مَغْضُوبٌ عَلَيْهِمْ ﴾

خدای متعال، هم به انبیا و اولیا و شهدا و صالحین نعمت داده است... هم به بنی اسرائیل نعمت داده است... «مَغْضُوبٌ عَلَيْهِمْ» و «ضَالِّينَ» هم جزو «أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» هستند. نباید تصوّر شود که خدا به عده‌ای نعمت می‌دهد و عده‌ای را گمراه میکند و مورد غضب قرار می‌دهد؛ نه، «غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ» به حسب ترکیب نحوی عربی، صفت «أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» است.^۱ منتها کسانی که خدا به آنان نعمت داده است دو نوعند:^۲ یک عده کسانی هستند که با عمل خود، با سوء رفتار خود، با تنبلی خود، با انحراف خود و با دل سپردن و تن سپردن به هوسهای زودگذر منحرف‌کننده، نعمت را برباد دادند؛^۳ دچار بلای غضب الهی و بیماری ضلالت بعد از هدایت شدند که می‌گوید: خدایا مرا جزو این انعام‌شده‌ها قرار نده؛^۴ یک عده هم کسانی هستند که نعمت را با کوشش و تلاش و شکرانه‌ی خود نگه داشتند.^۵

بنی اسرائیل جزو کسانی بودند که خدای متعال برایشان انعام کرد و قرآن مصرّح این معنا است: يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ، من به شما هم انعام کردم، وَ آتَىٰ فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ؛^۶ نعمت بسیار بزرگی هم دادم که شما به خاطر آن نعمت بر همه‌ی بشریت فضیلت پیدا کردید - که بارها در قرآن آمده است - [پس] به آنها هم انعام شده است.^۷ با اینکه «أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» بودند، «غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ» هم شدند.

۱. در دیدار دانشجویان و اساتید دانشگاه‌های استان کرمان ۱۳۸۴/۲/۱۹

۲. در دیدار جمعی از فرماندهان و پاسداران سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ۱۳۷۳/۱۰/۱۵

۳. در دیدار دانشجویان و اساتید دانشگاه‌های استان کرمان ۱۳۸۴/۲/۱۹

۴. در دیدار جمعی از فرماندهان و پاسداران سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ۱۳۷۳/۱۰/۱۵

۵. در دیدار دانشجویان و اساتید دانشگاه‌های استان کرمان ۱۳۸۴/۲/۱۹

۶. سوره ی بقره، آیه ی ۴۷

۷. در دیدار جمعی از فرماندهان و پاسداران سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ۱۳۷۳/۱۰/۱۵

ملاک و شاخص ما بایستی آن رهرو صراط مستقیم باشد که مورد انعام قرار گرفته و مورد غضب خدا قرار نگرفته باشد. البته در این آیه، «غضب نشدگان» است اما خدا که بیخودی به کسی غضب نمیکند. تا کسی شما را عصبانی نکند، بی خودی به او غضب میکنید؟ بدیهی است خدای متعال که حکیم مطلق است و بندگان خودش را از مادرشان بیشتر دوست دارد، بیخودی غضب نمیکند؛ لابد خدای نکرده باید کاری کرده باشیم که خدا غضب کند. پس علامت دوم این است: کسانی باشند که در معرض خشم الهی قرار نداشته باشند.^۱

❁ کفران نعمت از سوی بنی اسرائیل

[بنی اسرائیل این گونه بودند؛] مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ؛^۲ اول، تورات را به آنها حمل کردند، یعنی الواح الهی را به آنها دادند - أَخَذَ الْأَوَّلَ -^۳ خدای متعال هم به موسی گفت: خُذْهَا بِقُوَّةٍ؛^۴ این الواح را محکم نگه دار. معنایش چیست؟ معنایش این است که خطر این هست که از دستتان برود! «خُذْهَا بِقُوَّةٍ» [یعنی] باید در نگه داشتنش اقتدار به خرج دهید، وَاَلَا آن را میبرند. منتها آنها این کار را نکردند؛ آن را نگه نداشتند. حُمِّلُوا التَّوْرَةَ؛ تورات به آنها داده شد، اَمَّا «ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا»؛ «ثُمَّ» یعنی با یک فاصله، از روی دوش خودشان انداختند. حالا انداختن یعنی چه؟ یعنی آیا علناً تورات را گذاشتند و آماج تیراندازی قرار دادند و نابودش کردند؟ نه، ظاهر تورات را حفظ کردند اما از باطنش بی خبر ماندند! مثل چه؟ كَمَثَلِ الْهَمَارِ؛ حمار و چهارپایی که «يَحْمِلُ أَسْفَارًا»^۵، کتابی چند بر آن قرار

۱. در دیدار جمعی از فرماندهان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ۱۳۷۸/۱۲/۱۶

۲. سوره ی جمعه، بخشی از آیه ی ۵

۳. سوره ی اعراف، بخشی از آیه ی ۱۵۴

۴. سوره ی اعراف، بخشی از آیه ی ۱۴۵

۵. سوره ی جمعه، آیه ی ۵

دهند. یک مشت کتاب را که سوار چهارپا میکنند، او کتاب را میبرد اما با باطن کتاب، هیچ ارتباطی برقرار نمیکند؛ خودش را از نورانیت کتاب، نورانی نمیکند. ظاهرش یهودی و موسوی است ولی باطنش فرعون‌ی یا سامری‌گون است. بنابراین شاخص در سوره‌ی حمد، معین است. شما همین یک آیه را که توجه کنید، خیلی از مطالب روشن میشود. نظام اسلامی، شاخص همین راه بود و الان هم همین طور است. البته ممکن است این شاخص، مورد کفران چهار نفر آدم هم قرار گیرد؛ بله، از اول انقلاب هم همین طور بوده؛ اول اسلام هم همین طور بوده است؛ همیشه عده‌ای کفران کرده‌اند؛ یا ندانستند یا نخواستند بهره‌مند شوند، یا هزار نوع حجابها، انگیزه‌ها و آلودگی‌ها نگذاشته است که آنها خودشان را وارد این حصار مبارک کنند - کَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي^۱ - و بیرون در ماندند. حرف هم میزنند، ادعا هم میکنند اما بیرون درند، داخل خانه نیستند؛ اینها طبعاً خیلی زود منکر میشوند.^۲

[بنی اسرائیل] از اول که مورد غضب نبودند؛ بعداً مورد غضب قرار گرفتند. چه چیزی موجب شد؟ همین عدم استقامت، عدم مراقبت و عدم دقت؛ برای آن جاهایی که راه انسان، بی اختیار کج میشود و گمراه میگردد و خلافتی را انجام میدهد. فرض بفرمایید مثل قضیه‌ی قانون شکنی عظیم «سبت»^۳، یا آن لجاجتهایی که با حضرت موسی کردند و آن خونهایی که به دل انبیا نمودند!

۱. کشف الغمّة، ج ۲، ص ۳۰۸

۲. در دیدار جمعی از فرماندهان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ۱۳۷۸/۱۲/۱۶

۳. اشاره به داستان عبرت آموز برخی از یهودیان دارد که خداوند ایشان را از ماهی گیری در روز شنبه نهی کرده بود. ولی آنها حيله‌ای اندیشیدند تا قانون الهی را دور بزنند. خداوند به این علت، آنها را به بوزینه تبدیل کرد و بعد از مدتی هلاک شدند. شرح این واقعه در چندین سوره‌ی قرآن کریم آمده است؛ از جمله، سوره‌ی بقره، آیات ۶۵ و ۶۶؛ سوره‌ی نساء، آیات ۴۷ و ۱۵۴؛ سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۷۸؛ سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۶۳؛ سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۱۲۴.

وَقَتْلَهُمُ الْآبِیَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ؛^۱ این همه پیغمبران را کُشتند! البته که اینها بتدریج واقع شد؛ هیچ کدام از اول، این گونه نبود... این را بدانید که بنی اسرائیل در آن دوران، برجسته ترین بندگان خدا و نژاد برگزیده ی الهی بودند و این هم آسان به دست نیامده بود. آنان سالهای متمادی در زیر فشار حکومت فرعون، واقعاً مبارزه و ایستادگی کرده بودند. آنان با وجود حکومت عظیم فرعون در مصر - که معلوم است؛ میدانید که حکومت فرعون، حکومت فوق العاده ای بوده است؛ امروز نشانه ها و آثار فرعون در تاریخ نشان داده میشود - در زیر فشار آن حکومتی که هم متمدن بود، هم قهار بود، هم ظالم و هم در امور اداری کشور بسیار موفق، عادات خودشان را عوض نکرده بودند، چه برسد به دین خودشان! دینشان را حفظ کردند، عادات و سنت هایشان را حفظ کردند، نژاد خودشان را حفظ کردند. من احتمال میدهم علت اینکه فرعون گفت: يُذَيِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَ يُسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ،^۲ مردان آنها را ذبح کنند و زنانشان را زنده نگه دارند - که نمیگوید «یذرون نساءهم»: آنها را رها کنند - این بود که این نژاد را از بین ببرد، نگذارد این استقامت نژادی باقی بماند؛ [میخواست] نژاد را خراب کند، مقصودش این بود! زنان آنان را دست سربازها و نوکرها و مانند اینها بسپارد که اصلاً این نژاد باقی نماند!... وَالْأَلَا در قضیه ی حضرت موسی، اگر دنبال حضرت موسی بود، کافی بود بچه ها را بکشد؛ لازم نبود مردها را بکشد. نگه داشتن زنان هم خصوصیتی نداشت که روی آن تکیه کند. این «يُسْتَحْيُونَ نِسَاءَهُمْ»، ابقا و حفظ زنان، نگه داشتن زنان - البته نه برای دائم، بلکه برای مدتی، برای یک نسل یا کمتر از یک نسل - برای این بود که نسل را خراب کند؛ چون میدید که این نسل ایستای مقتدر

۱. سوره ی آل عمران، بخشی از آیه ی ۱۸۱

۲. سوره ی بقره، بخشی از آیه ی ۴۹

قوی ای است. ببینید؛ اینها بنی اسرائیل بودند؛ یک نژاد برگزیده، مبارز، طاقت آورده ی صبر کرده بر مصائب، در طول چند قرن - گمان میکنم چهار قرن - سلطه ی فرعونى بر اینها بوده است، اینها را از مرکز خودشان که همان منطقه ی بیت المقدس است، به مصر آورده بودند، یا خودشان آمده بودند - از زمان حضرت یوسف - و آنجا مانده بودند. حکومت، حکومت کفر بود و اینها عناصر مؤمن بودند.

آن حکومت، آن جین^۱ یعقوبی و اسحاقی، و آن روش و سنن خودشان را حفظ کرده بودند؛ ولی اینها این طور خراب و ضایع شدند. چرا؟ چون استقامت نکردند، چون از هدایت به راه مستقیم، غفلت کردند! بعدها کارشان به جایی رسید که خدای متعال، لعنت دائمی بر آنان فرستاد.^۲ چون یهود تا زمان حضرت عیسی، با حضرت موسی و جانشینانش، عالماً و عامداً مبارزه کردند.^۳ آنها نعمت را کفران کردند [لذا] خدای متعال در سوره ی سبأ میفرماید: ذَلِكْ جَزَائُهُمْ بِمَا كَفَرُوا وَ هَلْ تُجْزَى إِلَّا الْكَفُورُ.^۴ خداوند کفران کنندگان نعمت را تنبیه و مجازات میکند.^۵

آنچه مهم است، این است که کسی که از سوی پروردگار عالم نعمت میگیرد، در مقابل آن، چه روشی از خود نشان خواهد داد... بنابراین، نعمت را که گرفتیم، باید مواظب باشیم که بعد از تسلّم^۶ نعمت، شکرگزار آن باشیم تا جزو «مَغْضُوبٌ عَلَيْهِمْ» و یا «ضالّین» نشویم. راهش

۱. خمیره، ژن

۲. در دیدار جمعی از فرماندهان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ۱۳۷۶/۱۲/۱۴

۳. در دیدار جمعی از فرماندهان و پاسداران سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ۱۳۷۳/۱۰/۱۵

۴. نماز جمعه ی تهران ۱۳۷۷/۲/۱۸

۵. سوره ی سبأ، آیه ی ۱۷

۶. در دیدار دانشجویان و اساتید دانشگاه های استان کرمان ۱۳۸۴/۲/۱۹

۷. پذیرش

هم این است که شکر کنیم... حقیقت شکر [هم] این است که انسان نعمت را از خدا بداند؛ نه اینکه به زبان بگوید، [بلکه] با همه‌ی وجود باور کند که آنچه از نعمت در اختیار او است، از سوی خدا است. این طور نباشد که خیال کند او است که این نعمت را برای خود فراهم کرده است. این [تصوّر]، جلب غضب و حرمان^۱ از نعمت الهی را فراهم خواهد کرد که «إِنَّمَا أَوْتِيْتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ»^۲؛ اگر بگویم که خودم این دانایی‌ها و این تمکّن‌ها را به دست آورده‌ام، غلط است. قرآن این طور میفرماید که «مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ»^۳؛ هر حادثه‌ی نیکو که به شما میرسد، از خدا است. وَ مَا يَكُم مِّن نِّعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ^۴؛ هر نعمتی که دارید، از سوی خدا است. در دعا هم به ما یاد داده‌اند که به خدای متعال عرض کنیم: مَا بِنَا مِنْ نِّعْمَةٍ فَمِنَكَ وَ حَدِّكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ^۵؛ هر نعمتی که ما در اختیار داریم، از تو است.

حداکثر این است که ما بتوانیم خود را قابل نعمت و حافظ نعمت خدا کنیم. این شکر، چیز خیلی مهمی است. احساس اینکه نعمت از خدا است، مشکلات را برطرف میکند، غرور و تفرعن و تفاخر به خاطر نعمت را از انسان میگیرد و انسان احساس میکند که هیچ‌کاره است و آنچه هست، متعلّق به ذات مقدّس پروردگار است، او داده است، از او باید خواست، از او باید طلبید، از او باید تداوم [نعمت] را توقّع کرد، به او باید پناه برد، به او باید متوسّل شد و پیش او باید تضرّع کرد؛ این راه درست است.^۶

۱. بی نصیبی

۲. سوره ی زمر، بخشی از آیه ی ۴۹؛ «تَنهَا أَوْ رَأَىٰ بِهٖ دَانَسَ خُودَ يَافَتَم...»

۳. سوره ی نساء، بخشی از آیه ی ۷۹

۴. سوره ی نحل، بخشی از آیه ی ۵۳

۵. مصباح المتهجّد و سلاح المتعبّد، ج ۱، ص ۲۱۷

۶. در دیدار نمایندگان مجلس شورای اسلامی ۱۳۷۶/۳/۷

﴿سَوْم: ضَالِّین﴾

و سَوِّمِین علامت «وَلَا الضَّالِّین» است؛ [یعنی] گمراه هم نشده باشند.^۱ «الضَّالِّین»، نصاری هستند؛ چون نصاری گمراه شدند. وضع مسیحیت این گونه بود که از اوّل گمراه شدند - یا لا اقل اکثریتشان این طور بودند - اما مردم مسلمان نعمت پیدا کردند و این نعمت [داشت] به سمت «الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ» و «الضَّالِّین» میرفت.^۲

﴿عَلَّت تَکْرَار این فقره در نماز﴾

پس اینکه در هر نماز ما میگوییم «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ﴿۱﴾ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ»، برای چیست؟ خب یک بار گفتید تمام شد دیگر، یک دعا است؛ یک بار از خدا بخواهیم که خدایا راه درست را به ما نشان بده. اگر راه درست همین راه کلی است، خب یک بار انسان بنشیند دعا کند، تَضَرُّع کند، صد بار، پانصد بار، هزار بار بگوید تمام بشود دیگر، هر روز گفتنش برای چیست؟

من گمان میکنم هر روز گفتن و در هر نمازی اقلّاً دو بار تکرار این دعا به خاطر این است که دائماً راه‌هایی وجود دارد که اگر انسان اشتباه کند، ممکن است برود در خطّ «مَغْضُوبٌ عَلَيْهِمْ» و «ضَالِّین»؛ و اگر چنانچه درست بفهمد، در خطّ «أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» وارد خواهد شد؛^۳ خطّ پیامبران، خطّ صالحان و خطّ صدّیقان، خطّ شهیدان؛^۴ انبیا و شهدا و صالحین و صدّیقین کسانی هستند که نعمت خدا را نگه داشتند.

نعمت خدا را باید نگه دارید، پرورش دهید، کامل کنید و نقایصش

۱. در دیدار جمعی از فرماندهان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ۱۳۷۸/۱۲/۱۶

۲. نماز جمعه‌ی تهران ۱۳۷۷/۲/۱۸

۳. روز آخر ماه مبارک رمضان ۱۳۶۷/۲/۲۶

۴. در بیمارستان امام رضا (ع) ۱۳۵۷

را برطرف سازید.^۱ این است که در هر نماز تکرار میشود که ما غفلت از این نکنیم.^۲ شناخت راه و هدایت الی الله، اساس قضیه است.^۳ در سوره‌ی حمد می‌گوید که این شاخص را پیدا کن و دنبال آن برو؛ الهام سوره‌ی حمد به ما این است.^۴

۱. در دیدار دانشجویان و اساتید دانشگاه‌های استان کرمان ۱۳۸۴/۲/۱۹

۲. روز آخر ماه مبارک رمضان ۱۳۶۷/۲/۲۶

۳. در دیدار ۱۳۷۶/۹/۳

۴. در دیدار جمعی از فرماندهان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ۱۳۷۸/۱۲/۱۶